

دوفصلنامه علمی «پژوهش سیاست نظری»

شماره سی و هفتم، بهار و تابستان ۱۴۰۴: ۲۰۴-۱۶۷

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۸/۲۱

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۲/۲۴

نوع مقاله: پژوهشی

«تفاوت» و «شدن»؛ فهم «دیگری» در روابط بین‌الملل از منظر رئالیسم انتقادی دیالکتیکی^۱

حسین سلیمی *

رامز محمودی **

چکیده

در این مقاله، به دنبال پاسخ به این پرسش هستیم که «رئالیسم انتقادی دیالکتیکی، چه تأثیری بر فهم «دیگری» در روابط بین‌الملل دارد؟» فرضیه مقاله برای پاسخ به پرسش یادشده این است که رئالیسم انتقادی دیالکتیکی با پذیرش چندلایه بودن پدیده‌های اجتماعی و هستی‌های متکثر در معنای ناین‌همانی در روابط بین‌الملل، دیالکتیک را نیز مکانیسم تغییر و شدن می‌داند که بر اثر آن، فهم متفاوتی از دیگری به‌مثابه هستی رئالیستی در روابط بین‌الملل شکل می‌گیرد. نگرش رئالیسم انتقادی دیالکتیکی را می‌توان به عنوان رهیافت رهایی‌بخش در نظریه‌های پارادایم انتقادی برای شمول دیگری‌های به حاشیه رانده‌شده به کار گرفت.

واژه‌های کلیدی: رئالیسم انتقادی دیالکتیکی، دیگری، هستی‌شناسی، ناین‌همانی، تفاوت و شدن، روابط بین‌الملل.

۱. این مقاله برگرفته از رساله دکتری رامز محمودی با عنوان «دیالکتیک و تفاوت: ماهیت فهم و رفتار در مقابل «دیگری» از منظر رئالیسم انتقادی دیالکتیکی در روابط بین‌الملل معاصر» است که زیر نظر دکتر حسین سلیمی (استاد راهنما)، دکتر سیدجلال دهقانی فیروزآبادی (استاد مشاور) و دکتر اصغر کیوان حسینی (استاد مشاور) در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی نگاشته شده است.

* نویسنده مسئول: استاد تمام روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران hoseinsalimi@yahoo.com
** دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران mahmoodi.ramez@yahoo.com



مقدمه

جهان در سرآغاز سده بیست و یکم، وارد دوران جدیدی شده که در آن چندگونگی پدیده‌های اجتماعی و تنوع هویت‌های جمعی شکل گرفته و نیز ماهیت تازه‌ای به مناسبات میان جوامع و کشورها در روابط بین‌الملل داده است. در واقع تنوع و تکثر در ماهیت هستی و پدیده‌ها، موضوع تفاوت خود و دیگری را در روابط بین‌الملل مطرح می‌سازد. زیست اجتماعی هویت‌های متکثر و ماهیت روابط بین‌الملل نه فقط در میان خودی‌ها، بلکه بخش مهمی از آن بر مبنای نحوه فهم و تعامل با دیگری‌ها شکل می‌گیرد. اما مسئله این است که دیگری همواره در روابط بین‌الملل نادیده انگاشته شده، هستی آن در تضاد با هویت «خود» طرد می‌شود. تعبیر تضاد از تفاوت هستی‌شناختی دیگری صرفاً مبتنی بر فهم خود/سوژه است. دیگری در فرایند شناخت به ابژه‌ای برای سوژه/خود تبدیل شده، فهم از دیگری، جانشین هستی رئالیستی دیگری می‌شود. در نتیجه دیگری به مثابه موجودیتی شیء‌واره، به معرفت سوژه تقلیل می‌یابد و حذف می‌شود.

اساساً هستی در سنت فلسفه غرب و به‌ویژه در دیسیپلین روابط بین‌الملل به دلیل تقدم معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی و همچنین مغالطه معرفتی نادیده انگاشته می‌شود. هستی دیگری به دلیل این‌همانی سوژه-ابژه، منطبق با معرفت خود/سوژه به مثابه امری سوپرکتیو، مفهوم‌بندی می‌شود. دیگری به دلیل همین مغالطه معرفت‌شناختی در بخش مهمی از فلسفه غرب و به‌ویژه نظام فلسفی هگل و اندیشه‌های متأثر از او، به جای تفاوت هستی‌شناختی اساساً به معنای تضاد با «خود/من» تعبیر و تفسیر می‌شود و این تضاد در نهایت باید با گونه‌ای از این‌همانی یا یکی شدن پایان یابد؛ زیرا در جریان این تضاد، دیگری باید حذف شود و یا به شیوه‌ای درون من ترکیب شود که هویت متفاوت آن رنگ ببازد. چنین نگرشی موجب نادیده انگاشتن ماهیت مستقل دیگری در قالب تضاد و اصالت ندادن به تفاوت واقعی است و همین امر مانع از دگرگونی و تغییر روایت‌های محافظه‌کارانه من/ایگو از نظم و پدیده‌های اجتماعی می‌شود؛ زیرا دیگری، روایت من به مثابه هویت غالب را به چالش می‌کشد.

این پژوهش به دنبال ارائه مفهوم‌بندی جدیدی از دیگری در روابط بین‌الملل در قالب ماهیتی رئالیستی و تفاوت هستی‌شناختی بر مبنای خوانش جدیدی از دیالکتیک

برای اجتناب از تعریف رابطه خود/ دیگری به معنای تضاد و تحقق عاملیت دیگری برای دگرگونی ساختارها و فراروایت‌هایی است که سوژه خودبنیان آن را می‌سازد. تقلیل دیگری به ابژه شناخت و ارائه واقعیتی شی‌واره از هستی و طرد دیگری یا به بیان دیگر، انکار هستی رئالیستی دیگری، مشکل اصلی در نظریه‌های فلسفی و روابط بین‌الملل است. بی‌توجهی به هستی مستقل و رئالیستی دیگری در معنای تفاوت یا ناین‌همانی و فهم رابطه دیالکتیکی میان خود و دیگری، یکی از موضوعات اساسی و مفاهیم بنیادینی است که در نظریه‌های روابط بین‌الملل نادیده گرفته شده و یا بر مبنای تضاد دائمی میان هویت‌های متکثر فهم شده است. از این‌رو در حوزه اندیشه‌ورزی لازم است چارچوب‌های نوینی برای فهم این مقوله بیابیم که هم ما را در مفهوم‌بندی دیگری یاری رساند و هم بتواند جهانی سازگارتر و مبتنی بر هم‌سازی بیشتر برساند. مفاهیمی که «روی بسکار»^۱ با عنوان رئالیسم انتقادی مطرح کرده است و نیز خوانش متفاوت او از دیالکتیک هگلی می‌تواند روزه‌ای برای این فهم سازنده بگشاید.

بر اساس نگرش بسکار، آنچه در این جستار مطرح می‌شود این است که روابط بین‌الملل، چیزی جز رابطه ما و دیگران نیست و فهم کنشگران از هویت‌های خود و دیگری در یک رابطه دیالکتیکی و «بین‌الذهانی» بین وجود/ ناوجود یا حضور/ غیاب به شکل بودن و شدن شکل می‌گیرد. باید تأکید کرد این فهم و روابط برخاسته از آن بر مبنای اصل این‌همانی و وحدت‌نهایی در قرائت کلاسیک از فلسفه هگل نیست، بلکه بر پایه «تفاوت هویت ما و دیگری» یا هستی‌شناسی تفاوت در یک کلیت باز به‌طور دائم بر ساخته می‌شود. در این رابطه متقابل قرار نیست تا خود و دیگری در این‌همانی سوژه- ابژه به وحدت وجودی برسند، بلکه با حفظ تمایز (کثرت) یا تفاوت در یک فرایند دیالکتیکی قرار دارند. در ضمن فهم متقابل خود و دیگری به هستی آنها تعیین نمی‌بخشد. دیگری دارای هویت مستقل هستی‌شناختی است و هستی رئالیستی آن قابل تقلیل به سوژکتیویته یا معرفت سوژه ذهن‌بنیان نیست. ادعای پژوهش حاضر این است که هستی رئالیستی و تفاوت در مفهوم‌بندی «دیگری»، مشخصه اصلی جهان بر ساخته اجتماعی است و با پذیرش هستی‌شناسی تفاوت به صورت دیگربودگی می‌توان از

مطلق بودگی رهایی یافت و رهایی بخشی را در کانون نظریه های روابط بین الملل قرار داد. با تمام این تفاسیر، با رویکردی بین رشته ای و کاربرست فلسفه رئالیسم انتقادی دیالکتیکی تلاش داریم تا مفهوم بندی متفاوتی از دیگری بر مبنای هستی شناسی رئالیستی و ناین همانی در روابط بین الملل ارائه دهیم. متغیر مستقل در این پژوهش، رئالیسم انتقادی دیالکتیکی است و شاخصه های اصلی آن شامل هستی شناسی رئالیستی، معرفت شناسی نسبی و منطق دیالکتیک است. متغیر وابسته نیز «دیگری» است و شاخصه دیگری نیز شامل تفاوت و ناین همانی با سایر هستی هاست. ابعاد مکانی تحقیق، گستره روابط بین الملل است و ابعاد زمانی نیز دوره پساجنگ سرد و دوقطبی یا دوگانه انگاری ایدئولوژیک شرق و غرب است.

ساختار مقاله به این شکل است که نخست به بررسی پیشینه پژوهشی مرتبط با مسئله «دیگری» در روابط بین الملل می پردازیم. در قسمت دوم نیز فلسفه علم بسکار و تکوین آن در قالب رئالیسم انتقادی دیالکتیکی به مثابه رویکرد میان رشته ای در فلسفه علم را بررسی می کنیم. در قسمت سوم به شرایط یا بستر اجتماعی شکل گیری اندیشه بسکار می پردازیم. در نهایت در قسمت چهارم، کاربرست این نظریه در فهم و ارائه تحلیل متفاوت از دیگری در روابط بین الملل، هدف اصلی ماست.

گام های نخستین در فهم متفاوت از دیگری در روابط بین الملل

ادبیات پژوهشی درباره این موضوع نشان می دهد که آثار مختلفی در حوزه فلسفی و به ویژه روابط بین الملل به بررسی «دیگری» پرداخته اند. از جمله مهم ترین متفکرانی که مسئله دیگری را بررسی می کنند، می توان به هگل (۱۳۹۹)، هوسرل (۱۳۸۱)، هایدگر (۱۳۸۶)، سارتر (۱۳۸۹) و لویناس (۱۳۹۹) اشاره کرد. اندیشمندانی نیز مانند سیمون دو بووار، ژولیا کریستوا، ژاک لاکان، ژاک دریدا، مارتین بوبر و میخائیل باختین، مسئله خود و دیگری را در آثار خود مورد توجه قرار دادند و در روابط بین الملل نیز می توان به الکساندر ونت (۱۳۸۶) اشاره کرد.

تک نگاشتی که مسئله خود/ دیگری را در دیسپلین روابط بین الملل بسط داد،

«دردریان»^۱ بود. نظریه‌پرداز دیگری که مسئله خود و دیگری را به این دیسپلین معرفی کرد، «مایکل شاپیرو» است که اظهار داشت «سیاست خارجی عموماً ساختن دیگری است» (Neumann, 1995:17-18). لوپوویچی^۲ (۲۰۱۳) در مقاله «خود و دیگری در روابط بین‌الملل» ادعا می‌کند که روابط بین‌الملل مربوط به تعاملات بین خود و دیگری است. از نظر وی، پذیرش نقش دیگری، امکان روابط بین‌الملل کثرت‌گرایانه را به‌مثابه یک جایگزین مطرح می‌سازد.

مشیرزاده و مسعودی (۱۳۹۶) در مقاله «تکوین دیگری در میان دانش‌پژوهان روابط بین‌الملل در ایران» با استفاده از روش استعاری به بررسی مسئله «دیگری» در متون دانشگاهی روابط بین‌الملل ایرانی می‌پردازند. نیومن^۳ (۱۹۹۶) در مقاله «خود و دیگری در روابط بین‌الملل» با مطالعه هویت درباره خود و دیگری به بحث درباره امکان نظریه‌پردازی درباره سیاست جهانی می‌پردازد. شی^۴ و همکارانش (۲۰۱۹) در کتاب «چین و نظریه بین‌الملل: توازن روابط»^۵ استدلال می‌کنند که نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل با تأکید بر بازیگرانی که فقط به دنبال ارتقای منافع خود هستند، دوگانه‌هایی از خود/دیگری ایجاد می‌کنند. آنها «توازن روابط» را به‌مثابه یک نظریه جدید روابط بین‌الملل برای فراتر رفتن از روش‌های تفکر دوگانه‌انگاری پیشنهاد می‌کنند.

نوردین و اسمیت^۶ (۲۰۱۹) در مقاله «رابطه خود و دیگری در اندیشه چینی و غربی» برای استعمارزدایی از رشته روابط بین‌الملل با تأکید بر رابطه بین خود/دیگری تلاش دارند تا به بررسی نوع خاصی از دیگری یعنی «دیگری رادیکال» یا «دیگری‌بودگی» در اندیشه چینی و غرب بپردازند. اسکائوز^۷ (۲۰۲۱) در کتاب «ضد استعماری بودن درهم‌تنیده»^۸ بازنمایی روابط بین‌الملل و مسئله تفاوت به تأمل درباره «دیگری‌ها»

1. James Der Derian

2. Lupovici

3. Neumann

4. Shih

5. balance of relationships

6 Nordin & Smith

7. Scauso

8. Intersectional Decoloniality

می‌پردازند. هال^۱ (۲۰۰۱) در مقاله «کاربست پیوند خود/ دیگر در روابط بین‌الملل» با بررسی سه اثر مهم درباره خود و دیگری، به اهمیت آن درباره مطالعه هویت جمعی در روابط بین‌الملل می‌پردازد.

بهار رومیلی^۲ (۲۰۰۷) در کتاب «ساخت جامعه و نظم منطقه‌ای در اروپا و آسیای جنوب شرقی» با تکیه بر نظریه سازه‌انگاری به بررسی مسئله هویت درباره تعامل بین خود/ دیگری می‌پردازد. وی با رویکردی سازه‌انگارانه درباره شکل‌گیری هویت، استدلال می‌کند که هرچند هویت به تفاوت بستگی دارد، این مسئله لزوماً به تضاد بین خود و دیگری نمی‌انجامد. اودیسیوس^۳ (۲۰۰۷) در کتاب «مسئله هم‌زیستی: دیگری در روابط بین‌الملل»، ریشه غفلت درباره هم‌زیستی را در تعهدات هستی‌شناختی روابط بین‌الملل برگرفته از مفاهیم سوژکتیویته مدرن می‌داند. وی امکان هستی‌شناسی هم‌زیست‌گرایانه بین خود- دیگری را با تکیه بر اندیشه‌های مارتین هایدگر مطرح می‌سازد که می‌توان «خودبودگی»^۴ را فراتر از سوژکتیویسم مورد بازاندیشی قرار داد.

با وجود اهمیت و تأثیرگذاری ادبیاتی که به گوشه‌ای از آن اشاره شد، تمام این آثاری که در حوزه فلسفه و علوم انسانی به‌ویژه روابط بین‌الملل به مسئله دیگری می‌پردازند، به دلیل غلبه سوژکتیویته و تقدم معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی در فلسفه غرب، دچار مغالطه معرفت‌شناختی (تقلیل هستی به معرفت) و تک‌ساختی هستی‌شناختی هستند و فهم نارسایی از هستی در معنای واقعیتی شیء‌واره ارائه می‌دهند. به بیان ساده، هستی رئالیستی دیگری با تقلیل به معرفت حذف می‌شود. تفاوت این پژوهش با سایر آثار در این است که با اتخاذ فلسفه رئالیسم انتقادی دیالکتیکی به‌مثابه راه میانه‌ای بین معرفت‌شناسی پوزیتیویسم و پساپوزیتیویسم تلاش دارد تا با قرائت رئالیستی از هستی دیگری در معنای تفاوت بتواند ماهیتی مستقل از ذهن به عاملیت دیگری بدهد و در ضمن با نگرش انتقادی و دیالکتیکی بتواند فهم هستی دیگری را از روایت‌های کلان و قرائتی ایستا از وجود رها سازد.

1. Hall
2. Rumelili
3. Odysseos
4. Selfhood

چون این جستار اساساً جستاری نظری است، تلاش خواهیم کرد که در فهم رئالیسم انتقادی، از رهیافت «کوئینتین اسکینر»^۱ استفاده کنیم. اسکینر پیشنهاد می‌کند که نظریه‌ها را به صورت یک کنش گفتاری تلقی کنیم و بر اساس آن، ناگزیر از بردن نظریه‌ها به بستر تاریخی‌اش و فهم آن به عنوان زبان کنش در زمانه خود هستیم. از نظر اسکینر برای فهم نظریه‌ها و یا اندیشه‌ها لازم است تا این مراحل طی شود:

مرحله اول، خواننده با متون و آثار مؤلف روبه‌رو می‌شود و با خواندن دقیق متن به دنبال این است تا با بازگرداندن مؤلف به جهانی که اندیشه‌های وی در بستر آن شکل گرفته است و مشکلاتی که مؤلف خود را در این متون با آنها روبه‌رو می‌دید، آشکارسازی نماید. مرحله دوم، در بازآفرینی محیط فکری مؤلف به بازآفرینی محیط تألیف آثار و بازآفرینی محیط سیاسی می‌پردازد. مرحله سوم، مفسر به فهم نظریه‌ها و فهم ابتکارات مؤلف، یعنی فهم قصد و نیت مؤلف به تعالیم مؤلف دست می‌یابد (Skinner, 2002: 2).

خوانشی از رئالیسم انتقادی دیالکتیکی

رئالیسم انتقادی، رویکرد فلسفی است که روی بسکار طرح کرد و گسترش داد (Zhang, 2023: 15). رئالیسم انتقادی، فلسفه علم است و نه نظریه سیاست بین‌الملل و لزوماً بینش خاصی را درباره رفتار بازیگران بین‌المللی یا نحوه ارتباط آنها با یکدیگر ارائه نمی‌دهد. با این حال به عنوان چارچوب فرانظری است که نوعی کنش خاص در دوران زندگی‌اش محسوب می‌شود. هدف اصلی نیز ترسیم نظریه رئالیسم انتقادی در سیاست و روابط بین‌الملل نیست، بلکه بیشتر، نقد مبانی و تصورات تجربه‌گرایانه در دیسیپلین روابط بین‌الملل است و درک ماهیت واقعیت سیاسی را ممکن می‌سازد (Luongo, 2020: 105). اما خود نوعی سرکشی در مقابل جریان کلاسیک اندیشه است که گویای گرایشی در دوران او برای تغییر فضای فکری و واقعی زمانه است. فلسفه رئالیسم انتقادی هنوز به طور ماهوی راه خود را در نظریه روابط بین‌الملل پیدا نکرده است. این فلسفه، فرانظریه‌ای را به میان می‌آورد که استدلال‌های بنیادین نظریه‌های موجود را نقد می‌کند (Yalvaç, 2014: 126). برخی از محققان عقیده دارند که کاربست فلسفه رئالیسم انتقادی

در روابط بین‌الملل می‌تواند منشأ «پنجمین مناظره بزرگ»^۱ در این دیسپلین باشد (Luongo, 2020: 90). موری^۲ معتقد است که اکنون ما در دورانی به سر می‌بریم که نوعی رئالیسم انتقادی را می‌طلبد (لی سنس، ۱۴۰۱: ۲۲).

موج اول: رئالیسم انتقادی اولیه

رئالیسم انتقادی اولیه بر هستی‌شناسی تأکید دارد، اما در رئالیسم انتقادی دیالکتیکی، اهمیت هستی‌شناسی، عمیق‌تر می‌شود. بسکار، هستی‌شناسی یا هستی را به معنای نالین‌همانی یا دیگری می‌داند. نالین‌همانی یا غیریت، تأثیر عمیقی در نگرش رئالیسم انتقادی دیالکتیکی دارد (Bhaskar, 2016: 125). رئالیسم انتقادی دیالکتیکی، هستی را به معنای تفاوت یا نالین‌همانی و متضمن فرایند شدن می‌داند. به بیان دیگر، رئالیسم انتقادی دیالکتیکی را می‌توان فلسفه «تفاوت»^۳ و «شدن»^۴ نامید. تفاوت در هستی نالین‌همانی یا دیگری و عدم امکان تبدیل دیگری به من و یا ادغام دیگری در من خلاصه می‌شود. دیگری، هستی متفاوتی دارد و شدن نیز در تغییر همین هستی معنی می‌یابد. بسکار، فلسفه علوم طبیعی خود را «رئالیسم استعلایی» و فلسفه علوم انسانی‌اش را «ناتورالیسم انتقادی» می‌نامد (Judd, 2003: 33). «رئالیسم انتقادی» به عنوان فلسفه عام در علوم طبیعی و انسانی از ترکیب واژه «انتقادی» در ناتورالیسم انتقادی و واژه «رئالیسم» در رئالیسم استعلایی پدید آمد (Bhaskar, 2016: 10). رئالیسم انتقادی از این نظر «ناتورالیسم» است که شکاف بین علوم طبیعی و اجتماعی را رد می‌کند و به این دلیل «انتقادی» است که تقلیل امر اجتماعی به امر طبیعی را نمی‌پذیرد (Gorski, 2013: 665). به طور خلاصه، رئالیسم استعلایی، هستی‌شناسی بنیادی در فلسفه علم است و ناتورالیسم انتقادی، امکان بسط این هستی‌شناسی رئالیستی را به علوم اجتماعی نشان می‌دهد (Prandini, 2011: 53). در اصل، فلسفه علم رئالیسم انتقادی تلاش دارد تا راه میانه‌ای را بین پوزیتیویسم و پساپوزیتیویسم به منظور اجتناب از نارسایی‌های هستی‌شناختی هر دو رهیافت فلسفی ایجاد کند.

1. fifth great debate

2. Craig N. Murphy

3. difference

4. becoming

از نظر بسکار، رئالیسم انتقادی صرفاً نظریه‌ای درباره معرفت یا حقیقت نیست، بلکه درباره وجود/ هستی است (هرچند پیامد معرفتی نیز دارد) (Prandini, 2011: 33). در واقع فلسفه علم رئالیسم انتقادی، ریشه در هستی‌شناسی دارد (Hesketh & Fleetwood, 2006: 685). بازتعریف هستی‌شناسی در فلسفه اساساً محور اصلی پروژه فلسفی بسکار است که وی آن را رئالیسم انتقادی یا رئالیسم انتقادی دیالکتیکی می‌نامد (Judd, 2003: 6). بسکار معتقد است که به دلیل غلبه سوژکتیویته و تقدم معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی در فلسفه غرب، چه در قالب معرفت تجربی (تجربه‌گرایی هیوم) و چه معرفت ذهنی (ایدئالیسم کانتی)، شاهد تقلیل هستی به معرفت هستیم. وی تقلیل هستی به معرفت را مغالطه معرفتی^۱ می‌نامد؛ یعنی اینکه معرفت یا شناخت سوژه، جانشین هستی یا ابژه می‌شود و هستی، هیچ واقعیتی مستقل از ذهن ندارد. اساساً در «مغالطه معرفتی»، سؤال از آنچه وجود دارد، با سؤال آنچه می‌توان شناخت یا مشاهده کرد، یکسان انگاشته می‌شود و از نظر بسکار این درست نیست (Pârvuelescu, 2020: 4). او برای اصلاح مغالطه معرفتی و تعدیل بُعد گذرا^۲ (معرفت‌شناسی) در فلسفه غرب، بُعد ناگذرا^۳ (هستی‌شناسی) را مطرح می‌کند (Judd, 2003: 6). بُعد گذرا یعنی علم، فرآیندی اجتماعی است. بُعد ناگذرا یعنی علم به مطالعه ابژه‌هایی می‌پردازد که مستقل از ذهن وجود دارند و عمل می‌کنند (Bhaskar, 2016: 24-25). بُعد ناگذرا به امر واقعی مربوط می‌شود و شامل ساختارها و مکانیسم‌هایی است که قابل مشاهده نیستند. بُعد گذرا مربوط به امر تجربی است و شامل رویدادهایی است که ساختارها و مکانیسم‌ها ایجاد می‌کنند (Zhang, 2023: 15-17). منظور از بُعد گذرا این است که معرفت یا دانش ما درباره هستی، امری ناپایدار یا متغیر است و بسته به شرایط زمانی و مکانی تغییر می‌کند. بُعد ناگذرا نیز به این معناست که هستی، امری نسبتاً ثابت است که با تغییر معرفت یا دانش ذهنی و تجربی ما دچار تغییر نمی‌شود. به بیان دیگر، هستی بر ساخته ذهن یا سوژه اندیشنده نیست و با سوژکتیویته تعیین نمی‌کند، بلکه واقعیتی مستقل از ذهن دارد.

1. Epistemic fallacy

2. Transitive

3. Intransitive

قوت استدلال بسکار در همین تمایزی نهفته است که او بین هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی یا بین بُعد گذرا و بُعد ناگذرا قرار می‌دهد (López, 2003: 76). در اصل، رئالیسم انتقادی با این تمایز مهم بین سوژه-ابژه قادر است از «مغالطه معرفتی» یا تقلیل هستی به معرفت اجتناب نماید (Vandenbergh, 2014: 5-6). علاوه بر ابعاد ناگذرا و گذرا، فلسفه علم به بُعد سوم نیز نیاز دارد که بسکار آن را «بُعد فراانتقادی»^۱ گفتمان می‌نامد که نگرشی بازاندیشانه به علم دارد (Bhaskar, 2009: 17). «بُعد فراانتقادی» یعنی اینکه دانش انسانی، بار نظری^۲ دارد و اینکه شرایط و زمینه اجتماعی دانش را تولید می‌کند (Judd, 2003: 41). بسکار با تأکید بر تمایز هستی و معرفت، معتقد است که هستی، واقعیتی مستقل از ذهن دارد و از این جهت با سایر نحله‌های رئالیسم مشترک است. ولی برخلاف آنها باور دارد که این واقعیت به صورت لایه‌بندی، متکثر و ناین‌همانی است و شناخت یکی از این لایه‌ها به معنی شناخت کل واقعیت نیست و نمی‌توان معرفت درباره یک بُعد از هستی را به تمام ابعاد واقعیت هستی تعمیم دهیم. دقیقاً نگرش انتقادی در فلسفه علم بسکار از همین لایه‌بندی و ناین‌همانی هستی رئالیستی آغاز می‌شود.

در واقع نگرش هستی‌شناختی رئالیسم انتقادی این است که واقعیت از سه سطح هستی‌شناختی لایه‌بندی تشکیل شده است: «تجربی»^۳ بالفعل^۴ و واقعی^۵ (Gerrits & Werweij, 2002: 170). قلمرو تجربی^۶ شامل رویدادهای قابل مشاهده است. قلمرو بالفعل^۷ تمامی رویدادها اعم از قابل مشاهده و غیر قابل مشاهده را در برمی‌گیرد. مقصود از قلمروی واقعی^۸ نیز ساختارها و سازوکارهایی است که این رویدادها را به وجود می‌آورد (سیدامامی، ۱۳۸۷: ۱۵۷). به عبارت ساده، تجربی یعنی آنچه مشاهده می‌کنیم؛ بالفعل یعنی رویدادی که اتفاق می‌افتد و واقعی یعنی آنچه باعث اتفاق آن رویداد می‌شود (Pârvulescu, 2020: 3). این ساختارها و مکانیسم‌های زیربنایی هستند که تحت شرایط خاصی باعث

1. Metacritical dimension

2. Theory-laden

3. The empirical

4. The actual

5. The real

6. The empirical

7. The actual

8. The real

وقوع پدیده‌ها و رویدادهای واقعی می‌شوند. آنها دور از مشاهدات و تجربه‌های مستقیم هستند، اما در سطح یا دنیای واقعی حضور دارند (Høyer, 2010: 167).

رئالیسم انتقادی مدعی است نیروهای واقعی که معمولاً غیر قابل مشاهده هستند، از تقدم هستی‌شناختی نسبت به حوزهٔ بالفعل و تجربی برخوردارند و رویدادها را پدید می‌آورند. هم پوزیتیویسم و هم هرمنوتیک، سطح تجربی را برای درک و تحلیل واقعیت تصدیق می‌کنند. پوزیتیویسم با تأیید اینکه جهان مستقل از ذهن وجود دارد، سطح بالفعل را نیز می‌پذیرد. ولی برای توضیح اینکه چرا برخی رویدادها رخ می‌دهند، لازم است از سطح عوامل تجربه‌شده و قابل مشاهده فراتر رویم تا بفهمیم که در سطح زیرین یا لایهٔ واقعی، چه اتفاقی می‌افتد. از این‌رو رئالیسم انتقادی، سطح سوم را به معنای تأثیرات یا مکانیسم‌های علی واقعی اضافه می‌کند (Koopmans & Schiller, 2022: 1209). در واقع لایه‌بندی واقعیت، مسئلهٔ خطاپذیری دانش یا نسبی‌گرایی معرفت را در شناخت هستی‌های متکثر مطرح می‌کند.

لایه‌بندی واقعیت هستی‌شناختی متعاقباً منجر به تمایز میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی در قالب سیستم‌های باز و بسته می‌شود (Nunez, 2012: 128). از نگاه رئالیسم انتقادی، تمایز بین سیستم‌های بسته و باز مهم است (Pârvulescu, 2020: 3). سیستم‌های بسته و باز صرفاً به محیطی اطلاق می‌شود که پدیده‌های مورد تحقیق در آن رخ می‌دهد. سیستم‌های بسته به محیط‌های آزمایشی و کنترل‌شده اشاره می‌کنند، در حالی که سیستم‌های باز این‌طور نیستند. علوم طبیعی می‌توانند پیوندهای ثابت بین پدیده‌ها را در یک محیط آزمایشگاهی به صورت کنترل‌شده شناسایی کنند و انتظار داشته باشند که قوانین، ماهیت علی خود را در محیطی کاملاً متفاوت حفظ کنند. اما درباره دنیای اجتماعی این‌طور نیست، زیرا پدیده‌های اجتماعی بسیار پیچیده و چندمتغیره هستند و نمی‌توان شاهد تکرار قوانین علی برای الگوهای رفتاری مشاهده‌شده در دنیای واقعی باشیم (Luongo, 2020: 95-96).

با توجه به ویژگی‌هایی مانند تمایز بُعد گذرا و ناگذرا (هستی و معرفت)، لایه‌بندی واقعیت و سیستم‌های باز و بسته، متعاقباً به اصول سه‌گانه در رئالیسم انتقادی می‌رسیم که مبانی فلسفی یا فرانظری را ترسیم می‌سازند.

رئالیسم انتقادی متضمن سه اصل بنیادین یعنی رئالیسم هستی‌شناختی^۱، نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی^۲ و خردگرایی در داوری^۳ است (Bhaskar, 2009: 17). بسکار این اصول را با هم تلفیق می‌کند (Danermark et al, 2002: 10). رئالیسم هستی‌شناختی بر «واقعیت استعلایی»^۴ تأکید دارد که «مستقل از دانش عمل می‌کند» (Zhang, 2023: 15). در هستی‌شناسی رئالیستی عقیده بر این است که ابژه‌های تحقیق علمی مستقل از دانشمندان و فعالیت‌هایشان وجود دارند و عمل می‌کنند (بلیکی، ۱۳۹۶: ۱۴۴). رئالیسم هستی‌شناختی، مفهوم اصلی در رئالیسم انتقادی دیالکتیکی است (Bagley et al, 2016: 403).

نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی به این معناست که همه باورهای انسانی به صورت اجتماعی تولید یا برساخته می‌شود و معرفتی خارج از فرایند زمان و مکان وجود ندارد (Patomäki, 2002: 144). به‌رغم نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی، واقعیت ساختارهای اجتماعی به این معناست که باورهای ما درباره آنها می‌تواند کم‌وبیش دقیق باشد. نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی مانع از خردگرایی در داوری نمی‌شود و امکان پیگیری حقیقت درباره واقعیت اجتماعی وجود دارد (Fluck, 2010: 267). تلفیق نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی و خردگرایی در داوری نشان می‌دهد که هرچند دانش ما خطاپذیر است، با این حال زمینه‌های عقلانی برای ترجیح یکی از نظریه‌های رقیب بر دیگری وجود دارد. در نتیجه رئالیسم انتقادی، شهودهای رئالیستی مدرنیسم‌ها و پوزیتیویسم را بدون تسلیم شدن در برابر شالوده‌انگاری حفظ می‌کند و همچنین همانند برساخت‌گرایی، نسبیت اجتماعی معرفت را بدون توسل به غیر خردگرایی در داوری می‌پذیرد (Bhaskar, 2016: 25). خردگرایی در داوری به معنای انتخاب نظریهٔ صادق نیست، بلکه انتخاب بهترین نظریهٔ تبیین‌کننده از میان نظریه‌های رقیب است؛ زیرا برای انتخاب یک نظریه حتماً لازم نیست که به صدق و حقیقت آن اطمینان باشد، بلکه ملاک انتخاب نظریه‌ها، قدرت تبیین آنهاست (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۴: ۹۱).

رئالیسم انتقادی با تأکید بر خردگرایی در داوری، از قیاس‌ناپذیری^۵ پارادایم‌ها

1. ontological realism
2. epistemological relativism
3. judgemental rationalism
4. transcendental reality
5. incommensurability

اجتناب می‌کند (Nicholson et al, 2014: 5). این اصول سه‌گانه، عناصر اصلی نظریه رئالیسم انتقادی بسکار هستند که با تأکید بر تمایز هستی/ معرفت و هستی‌شناسی رئالیستی تلاش دارند تا راه میانه میان پوزیتیویسم و پساپوزیتیویسم ترسیم نمایند. بسکار ضمن باور به نسبی‌گرایی معرفتی، هستی را بنیان فلسفه علم خود قرار می‌دهد و هر فلسفه‌ای که هستی رئالیستی را انکار می‌کند، به‌عنوان فلسفه غیر رئالیستی تعبیر می‌کند. فلسفه غیر رئالیستی با نادیده انگاشتن یا تقلیل هستی به معرفت و شیء‌وارگی منجر به حذف و سرکوب دیگری می‌شود.

از نظر بسکار، فلسفه غیر رئالیستی، شامل خطاهایی چون مغالطه معرفتی، فعلیت‌گرایی و تک‌ساحتی هستی‌شناختی است (Bhaskar, 2016: 132). مغالطه معرفتی به معنای تقلیل هستی به معرفت است (Bhaskar et al, 2018: 28). واقعیت، دامنه‌ای بسیار وسیع از آنچه می‌توانیم مشاهده کنیم دارد. هر کسی آن دو را با هم یکی در نظر بگیرد، مرتکب مغالطه‌ای شده است که رئالیست‌های انتقادی، آن را مغالطه معرفتی می‌نامند (چرنوف، ۱۳۸۸: ۲۵۱-۲۵۲). مغالطه معرفتی، نظریه این‌همانی سوژه-ابژه را تقویت می‌کند، زیرا معرفت، جانشین هستی می‌شود. این‌همانی منجر به حذف دیگری، تفاوت، غیاب/ ناوجود و تغییر می‌شود. «دیگری» وجود ندارد، زیرا موجودیت دیگری به کثرت می‌انجامد (Bhaskar, 2008a: 331-332). مغالطه معرفتی دلالت بر انکار بُعد ناگذرای واقعیت (هستی‌شناسی) دارد (Høyer, 2010: 168). مغالطه معرفتی، پیوند نزدیکی با «انسان‌محوری»^۱ در قالب سوژکتیویته دارد (Bhaskar, 2012a: 41).

هدف بسکار، اصلاح مغالطه معرفتی از طریق تمایز هستی از معرفت و تأکید بر تقدم هستی است (Luongo, 2020: 97). ناکامی در تفکیک بین این دو منجر به شیء‌وارگی محصولات اجتماعی خطاپذیر در قلمرو علم می‌شود (Archer et al, 1998: xii). نظریه این‌همانی انسان‌محور موجب ابهام درباره هستی یا وجود مستقل پدیده‌ها و شیء‌وارگی واقعیت‌های برساخته اجتماعی می‌شود. مغالطه معرفتی یا این‌همانی منجر به یکنواختی مکرر و پوچی درونی یعنی جهانی مک‌دونالدی و تولید بی‌وقفه یکسانی (عدم تفاوت-نااین‌همانی) و نیستی^۲ (عدم غیاب) می‌شود (Bhaskar, 2016: 132). انسان‌ها بر مبنای

1. anthropocentricity
2. nothingness

نظریه این همانی سوژه-ابژه در فرایند شبیه شدن یا یکسان سازی قرار می گیرند. متعاقباً مغالطه معرفتی به فعلیت گرایی منتهی می شود؛ یعنی واقعیت لایه بندی و غیر قابل مشاهده هستی را صرفاً به سطح مشاهد تقلیل می دهد و هستی، ماهیتی شیءواره می یابد. تمام واقعیت های هستی شناختی به سه حوزه تجربی، بالفعل و واقعی تقسیم می شود (Bhaskar, 2008b: xv). بسکار، تقلیل حوزه واقعی به بالفعل (تجربی و ذهنی) را فعلیت گرایی هستی شناختی می نامد که شکلی از نظریه این همانی سوژه-ابژه است (Bhaskar, 2016: 24). فعلیت گرایی هستی لایه بندی از مکانیسم ها و ساختارها در لایه های زیرین را انکار می کند (Callinicos, 2008: 575-576). فعلیت گرایی همچنین مفهوم دیگری بودن را از بین می برد؛ یعنی هیچ نالاین همانی یا تفاوتی وجود ندارد (Bhaskar, 2010b: 32). درک نکردن این موضوع منجر به یکسان سازی واقعیت می شود (Archer et al, 1998: xii). تنها بدیل فعلیت گرایی، نظریه نالاین همانی سوژه-ابژه خطا پذیر است، یعنی به تمام ابعاد هستی شناسی در رئالیسم انتقادی دیالکتیکی باید توجه شود (Bhaskar, 2010b: 172). فعلیت گرایی با نادیده انگاشتن لایه های واقعی یا غیر قابل مشاهده تنها بعد بالفعل یا قابل مشاهده را به عنوان واقعیت هستی یا دیگری می پذیرد و این امر نیز به تک ساحتی هستی شناختی می انجامد.

مفهوم تک ساحتی هستی شناختی نیز به مثابه روایتی مثبت/ایجابی از وجود/حضور و انکار ناوجود/غیاب تعریف می شود (Bhaskar, 2000: 7). مفهوم غیاب از نظر هستی شناختی مقدم بر حضور است (Bhaskar, 2008a: 346). اگر غیاب نباشد، ظهور هم نمی تواند باشد. بدون غیاب/ظهور، هیچ تغییری وجود ندارد و این امر «اثباتی شدن» معرفت را تقویت و به تداوم وضع موجود می انجامد (Patomäki, 2002: 18). بسکار، مفهوم «ظهور» را نمونه ای از دیالکتیک بین حوزه بالفعل و واقعی یا بودن و شدن می داند که حوزه های متمایزی از تفاوت را به مثابه «دیگری» پدید می آورد (Bhaskar, 2008a: 47). در تک ساحتی هستی شناختی، امر واقعی به امر بالفعل (یعنی آنچه وجود یا حضور دارد) تقلیل می یابد و غیاب/ناوجود، بخش مهمی از هستی شناختی تلقی نمی شود. این نگرش به فلسفه ای می انجامد که نمی تواند کاملاً امر تغییر را در خود جای دهد و نسبت به وضع موجود، نگرشی ایدئولوژیک و محافظه کارانه دارد (Menon, 2015: 85). تک ساحتی

هستی‌شناختی نیز مانند مغالطه معرفتی، مستلزم انکار یا حذف دیگری است (دیگری، حالتی از غیاب است) (Bhaskar, 2008a: xxiv). از آنجایی که تک‌ساحتی هستی‌شناختی، مانند مغالطه معرفتی، مستلزم حذف دیگری است، تک‌ساحتی هستی‌شناختی باید به‌مثابه خطای بنیادین در فلسفه غرب نگریسته شود (Bhaskar, 2016: 187).

رنالیسم انتقادی دیالکتیکی استدلال می‌کند: «غیاب اساساً برای بودن، ضروری است. جهانی بدون غیاب، جهانی است که در آن هیچ‌چیز نمی‌تواند حرکت یا تغییر کند» (Bhaskar, 2010a: 15). هر دنیایی که حاوی تغییر است، باید شامل غیاب باشد (Bhaskar, 2008a: 346). بسکار برای حل مسئله تک‌ساحتی هستی‌شناختی یا تداوم وجود و امر مثبت، بر منطق نفی یا امر منفی و فرایند شدن تأکید می‌کند و دیگری در معنای غیاب در قالب همین فرایند نفی بین بودن و شدن ظهور می‌یابد.

موج دوم: رنالیسم انتقادی دیالکتیکی

اگر رنالیسم انتقادی (موج اول) به عنوان فلسفه هستی‌شناسی رنالیستی تلاش دارد فلسفه‌های علم پوزیتیویسم و پست‌مدرنیسم را به دلیل «مغالطه معرفتی» یا «تقلیل هستی به معرفت» و «فعلیت‌گرایی هستی‌شناختی» یا «انکار عمق هستی‌شناختی» مورد انتقاد قرار دهد، رنالیسم انتقادی (موج دوم) به عنوان فلسفه دیالکتیکی، انتقادش از فلسفه غرب را با حمله به «تک‌ساحتی هستی‌شناختی» (به دلیل انکار منطق نفی، تفاوت یا نالاین‌همانی و احتمال) که ویژگی «هویت‌اندیشی»^۱ است، بسط می‌دهد (Vandenbergh, 2014: 33). هستی‌شناسی به معنای «تفاوت» مبنای موج اول فلسفه علم بسکار در قالب رنالیسم انتقادی اولیه است. در موج دوم، «شدن» است که ماهیت تفاوت و نالاین‌همانی هستی را همواره در فرایند نفی و ظهور بازتولید می‌کند و این امر برداشت مثبت و ایستا از هستی را نفی می‌سازد.

در اصل، رنالیسم انتقادی دیالکتیکی، همان رنالیسم انتقادی است (Brown et al, 2002: 773). این نظریه به دنبال ارائه فرایندی درباره فلسفه غرب است (Vandenbergh, 2014: 33). بازگشت به امر دیالکتیک، امکان نقد وضع موجود را محقق می‌سازد

(MacLennan & Thomas, 2003: 169). هدف رئالیسم انتقادی دیالکتیکی، درک بهتر پیچیدگی پدیده‌هاست (Norrie, 2024: 3). دیالکتیک هگل به تعبیر بسکار، سه مرحله دارد: این‌همانی، نفی و کلیت (تز، آنتی‌تز و سنتز). اما دیالکتیک بسکار از چهار مرحله تشکیل می‌شود که شامل ناین‌همانی، نفی^۱، کلیت و عاملیت است (MacLennan & Thomas, 2003: 169). در موج دوم، هستی یا دیگری، جدای از ماهیت تفاوت یا ناین‌همانی اساساً ماهیتی رهایی‌بخش یا دگرگون‌ساز پیدا می‌کند که در قالب دیالکتیک تحقق می‌یابد.

ناین‌همانی، درون‌مایه اصلی مرحله اول دیالکتیک بسکار است که به معنای غیریت یا دیگری بودن محض نگریسته می‌شود (Bhaskar, 2008a: 216). مفهوم دیالکتیک در رئالیسم انتقادی دیالکتیکی از این جهت با دیالکتیک هگل متمایز است که به جای این‌همانی با ناین‌همانی و تفاوت آغاز می‌شود (Bhaskar, 2016: 131). از نظر بسکار، برخلاف هگل، دیالکتیک همیشه با تضاد همراه نیست، بلکه با پیوند، جدایی یا کنار هم قرار گرفتن مشخص می‌شود. دیالکتیک هگل، وحدت را مقدم بر تفاوت می‌داند، اما دیالکتیک بسکار، این نگرش هگل را معکوس می‌سازد (Scambler & Scambler, 2015: 347). نظریه این‌همانی سوژه-ابژه با سایر نظریه‌های این‌همانی به‌ویژه هویت‌اندیشی پیوند دارد. ولی رئالیسم انتقادی دیالکتیکی متضمن نظریه ناین‌همانی سوژه-ابژه و دانش خطاپذیر است که با تمایز میان ابعاد معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی مشخص می‌شود (Bhaskar, 2008a: 375). هستی دارای واقعیتی متفاوت و مستقل از معرفت یا سوپرکتیویته است.

مرحله دوم در دیالکتیک بسکار با مفهوم نفی و به‌ویژه غیاب/ناوجود ارتباط دارد (Ash, 2022: 32). با توجه به مفهوم نفی و غیاب، این مرحله متضمن تغییر است (Bhaskar, 2012b: 180). نفی، مبنای حرکت در دیالکتیک هگل و در قالب تضاد است؛ ولی این فرایند نفی در دیالکتیک او هرگز تداوم نمی‌یابد، بلکه به صورت مثبت و ایجابی محقق می‌شود (Bhaskar, 2008a: 7). توقف دیالکتیک به نوعی متضمن نگرش ایدئولوژیک است که در راستای وضع موجود و روایت مثبت از وجود یا نگرشی غایت‌گرایانه از هستی است. این نگرش با تقدم وجود/بودن بر ناوجود/شدن یا حضور بر غیاب، منجر به تک‌ساحتی هستی‌شناختی می‌شود. با نگاه ایجابی و تثبیت وجود در

1. negativity

نهایت غیاب نادیده انگاشته شده، متعاقباً هستی دیگری، طرد و سرکوب می‌شود. ولی بسکار، دیالکتیک نفی را فرایندی مداوم میان وجود و ناوجود برای تغییر وضع موجود می‌داند که در یک کلیت باز جریان دارد و پایانی برای تاریخ و هستی وجود ندارد.

مرحله نفی اساساً قلمرو مفهوم غیاب است (Bhaskar, 2012c: 180). نفی یا غیاب صرفاً امر مفهومی نیست، بلکه ویژگی هستی‌شناختی خود واقعیت است (Scambler & 347: 2015). غیاب، مقوله اصلی دیالکتیک در رئالیسم انتقادی دیالکتیکی است و مفهوم غیاب در فلسفه بسکار به معنای ناوجود است. محور اصلی دیالکتیک بسکار علیه تک‌ساحتی هستی‌شناختی است، چون روایتی مثبت و ایجابی از هستی در معنای وجود (بودن) تولید می‌کند و بسکار، فقدان مفهوم غیاب را خطای اصلی فلسفه غرب معرفی می‌کند (Bhaskar, 2016: 121). وی با توجه به مرحله دوم، نگرش تک‌ساحتی هستی‌شناختی را مورد نقد قرار می‌دهد (Bhaskar, 2016: 185). مفاهیم غیاب، نفی^۱ و تغییر، بخش‌های اساسی حضور (وجود) و غیاب (ناوجود) در هستی هستند. مفهوم غیاب، دگرگون‌ساز است (Sawyer & Bagley, 2017: 35). فلسفه غرب به وجود یا حضور توجه دارد و ناوجود یا غیاب را به مثابه نیستی یا عدم می‌داند. ولی بسکار معتقد است که غیاب، موجودیتی است که در فرایند شدن ظهور می‌یابد و هستی واقعی دارد. مرحله اول با نالاین‌همانی (بودن) آغاز می‌گردد و در مرحله دوم با نفی یا شدن، به ظهور و تعین غیاب یا «دیگری» در راستای تغییر رهنمون می‌شود.

مرحله سوم در دیالکتیک بسکار، کلیت است (Bagley et al, 2016: 404). کلیت شامل دو یا چند چیز در کنار هم است و در این مقوله، مهم‌ترین مفهوم فلسفی «روابط درونی» است (Bhaskar, 2016: 129). کلیت در رئالیسم انتقادی دیالکتیکی به نظام‌ها یا ساختارهای «باز» و طبقه‌بندی‌شده‌ای از روابط درونی اشاره دارد (Nunez, 2023: 436). با این حال کلیت‌ها، بسته^۲ نیستند (Nelhaus, 2010: 28). از نظر بسکار، آینده و کلیت لزوماً باز یا بی‌پایان هستند، ولی کلیت در دیالکتیک هگل «بسته است». دلیل بسته بودن کلیت در فلسفه هگل این است که او را به یک غایت یا «کلیت حقیقی» مطلق

1. negativity
2. hermetic

می‌رساند (Nunez, 2012: 241). از نظر رئالیسم انتقادی دیالکتیکی بسکار، کلیت‌ها به‌هیچ‌وجه مانند دیالکتیک هگلی، دارای روابط درونی فراگیر نیستند، چه رسد به اینکه این روابط درونی از نوع مرکزگرا و غایت‌شناسانه^۱ باشند. این کلیت‌ها با تفاوت‌ها یا دیگری‌ها مشخص شده‌اند و در ضمن همه پیوندهای دیالکتیکی الزاماً متضاد نیستند (Bhaskar, 2008a: 51). بسکار بر باز و ناتمام بودن تاریخ تأکید دارد و مسیر این دیالکتیکی، نامشخص و پیش‌بینی‌ناپذیر است (Vandenbergh, 2014: 34).

مرحله چهارم در دیالکتیک بسکار، عاملیت انسانی یا پراکسیس دگرگون‌ساز است که شامل مفاهیمی چون تقلیل‌ناپذیری نقش عاملیت به ساختار، نیت‌مندی، بازاندیشی و خودانگیختگی است. عاملیت یا کارگزار انسانی باید تضادها و معضلات را حل کند، حتی اگر این تضادها، تئوریک باشند (Bhaskar, 2016: 131). هدف عاملیت، «رهایی در جامعه آزاد است و شکوفایی هر فرد به شکوفایی همه انسان‌ها بستگی دارد» (Bagley et al, 2016: 404). تمام پراکسیس‌های دگرگون‌ساز علی و تأثیرگذار، همواره وضعیت موجود را نفی و متعاقباً تغییر می‌دهند (Bhaskar, 1998: 668). دیالکتیک بسکار بر اهمیت عاملیت در تغییر جهان تأکید دارد، ولی دیالکتیک هگل فاقد نقش عاملیت انسانی است (Nunez, 2012: 244). نظریه رئالیسم انتقادی به دنبال گذار از دوگانه‌انگاری /درباره ساختار/ کارگزار است (حقیقت، ۱۳۸۷: ۴۴۹). هرچند کلیت‌ها، تقدم هستی‌شناختی نسبت به کارگزار دارند، بسکار، هویت هستی‌شناختی مستقل برای عاملیت‌ها در رابطه دیالکتیکی قائل است که درون یک کلیت باز دچار تغییر شده، به واسطه نقش، عاملیت امکان دگرگونی ساختار را فراهم می‌سازند.

بازآفرینی شرایط شکل‌گیری رئالیسم انتقادی

بسکار در سال ۱۹۴۴ در لندن از پدری هندی و مادری انگلیسی به دنیا آمد و در آکسفورد به تحصیل در فلسفه، سیاست و اقتصاد پرداخت. او به افتخارات متعددی دست یافت، اما با هر چرخش اصلی در زندگی و اندیشه‌اش متحمل طرد از نظام می‌شود. وی در نهایت به همان اندازه که در قاموس فلسفی غرب ممکن است، نگرشی

انقلابی پیدا می‌کند، تا زمانی که ماتریالیسم در چارچوب یک فلسفه جهانی فراتر رود؛ فلسفه‌ای که برای هزاره جدید، همیشگی است. وسیله و هدف، روشنگری است و رهایی جهانی بشر، شرط بقای کره خاکی است. این فلسفه همچنین شامل ادغام برخی از بینش‌های عصر جدید و جنبش‌های چپ جدید است (Bhaskar, 2000: 148). بسکار، رویکردی چپ‌گرایانه داشت و درگیر سیاست انقلابی بود. اما پیروزی نئولیبرال دهه ۱۹۸۰ در بریتانیا، همراه با عقب‌نشینی چپ آکادمیک به سمت پست‌مدرنیسم و نسبی‌گرایی، تعهد او را به ایجاد مبنای متافیزیکی مناسب برای سوسیالیسم رهایی‌بخش^۱ احیا نمود (Menon, 2015: 85).

رساله دکترای بسکار درباره اقتصاد بود. از نظر او، نظریه اقتصادی عمدتاً به مدل‌سازی ریاضی توجه داشت و به شناسایی نیروهای اجتماعی واقعی که حیات انسان‌ها را ساختار می‌دهند، توجه کافی ندارد. این به دلیل نگرش پوزیتیویستی است که دانش را به امر تجربی محدود می‌سازد. به عقیده هیوم، وظیفه علم، چیزی بیش از شناسایی قوانین علی و الگوهای پیوند ثابت میان رویدادهای مشاهده‌شده نیست. صحبت درباره هرگونه قدرت علی در لایه‌های زیرینی که عامل تولید این الگوی تجربی است، بی‌معنا تلقی می‌شود. بسکار به این نتیجه رسید تا زمانی که علم اقتصاد از این ایدئولوژی غیر رئالیستی خلاص نشود، نمی‌تواند به عنوان ابزاری برای رهایی انسان عمل کند؛ زیرا رهایی مستلزم درک نیروهای واقعی است که ما را در حالت بی‌رحمی نگه می‌دارد، نه صرفاً الگوهای سطحی که با آن، نیروها تولید می‌شوند. بنابراین او از اقتصاد به فلسفه تغییر جهت داد و قصد داشت با تعصبات پوزیتیویستی مقابله کرده، از حقانیت هستی‌شناسی دفاع کند (Menon, 2015: 83-84).

بسکار پروژه احیای اهمیت مسئله هستی‌شناسی در گفتمان فلسفی (مطالعه فلسفی درباره هستی/ وجود) و توسعه هستی‌شناسی غیر تجربی و غیر پوزیتیویستی جدید را آغاز کرد که مشخصه آن لایه‌بندی، تفاوت و ظهور است (Scott & Bhaskar, 2015: 2). وی دکترای خود را در حوزه فلسفه، زیر نظر هر^۲ نوشت. داوران رساله او را با عنوان «مسائلی درباره تبیین در علوم اجتماعی» رد کردند، زیرا نه تنها طولانی بود، بلکه چیز

1. emancipatory socialism
2. Rom Harre

نوآورانه‌ای نداشت. با وجود این رساله دکترای او در فلسفه، مبنایی برای سه کتاب شد که انقلابی مهم در فلسفه علوم طبیعی (نظریه رئالیستی علم، ۱۹۷۵)، فلسفه علوم اجتماعی (امکان طبیعت‌گرایی، ۱۹۷۹) و نظریه انتقادی تحلیلی (رئالیسم علمی و رهایی بشر، ۱۹۸۶) ایجاد کرد (Vandenbergh, 2015: 112). این سه کتاب، بنیان «رئالیسم انتقادی اولیه» را ایجاد کردند.

در سال ۱۹۹۳، مرحله جدیدی در رئالیسم انتقادی، به نام رئالیسم انتقادی دیالکتیکی، با کتاب «دیالکتیک: نبض آزادی» (۱۹۹۳) آغاز شد و یک سال بعد با کتاب «افلاطون و غیره: مشکلات فلسفه و حل آنها» (۱۹۹۴). این کتاب‌ها، هستی‌شناسی و چارچوب مفهومی رئالیسم انتقادی دیالکتیکی را توسعه داد و نقدی بر کل مسیر فلسفه غرب ارائه کرد. بسکار در سال ۲۰۰۰، مرحله جدیدی از فلسفه رئالیستی انتقادی را آغاز کرد که ابتدا بسیار بحث‌برانگیز بود؛ چیزی که با انتشار کتاب «از شرق به غرب» (۲۰۰۰) به «چرخش معنوی» معروف شد (Scott & Bhaskar, 2015: 2-3).

بسکار در محیطی تحصیل کرد که دو نگاه پوزیتیویستی و تفسیری به شدت در مقابل هم قرار گرفته بود. سیطره پوزیتیویسم به نوعی شیء‌گرایی در فهم پدیده‌های اجتماعی منجر شده بود که در عرصه اجتماعی، نوعی نگاه مهندسی را بر مدیریت فضای اجتماعی ایجاد کرده بود. هم‌زمان مارکسیسم نیز به نقد بنیادین این نگرش پرداخت و آن را ابزار نظری جهان سرمایه‌داری بر تسلط بر جهان می‌دانست. وی که ابتدا به مارکسیسم گرایش یافته بود، با تأثیرپذیری از نگرش‌های انتقادی نومارکسیستی تلاش کرد که بدون افتادن به دام رادیکالیسم مارکسیستی به اصلاح جریان تفکر مدرن بپردازد و راه را برای تحول اجتماعی بگشاید.

بسکار خود بیان می‌کند که او از چندین متفکر تأثیر پذیرفته است. از مارکس و به‌ویژه مفهوم پراکسیس که با او مطرح شده است و نیز تعدادی از نظریه‌پردازان ساختارگرا مانند لوی اشتراوس، چامسکی و آلتوسر و همچنین از نظریه‌پردازان سنت فرانتقادی از دکارت، هگل و کانت و منظر‌گرایی نیچه، فانون و گرامشی. ترکیب متفکرانی که او از آنها بهره گرفته است، گویای این است که به طور کلی خواهان ایجاد تحول و تغییر نگرش در زمانه است. این امر، نوعی پراکسیس محسوب می‌شود که ضمن

بیان امری معرفتی به دنبال ایجاد تغییر در فضای زمانه است. از این رو می‌توان رئالیسم انتقادی بسکار را نماد کنشی برای ایجاد تغییر در محیط اجتماعی دید (Bhaskar, 2010a: 33-34).

پروژه فلسفی او، رهایی جهان‌شمول بشری بود که تابع «بالاترین هنجار، تمام حقیقت بنیادی» بود. روش اصلی او، نسخه‌ای رئالیستی از روش استعلایی کانت، همراه با نقد درونی بود. اولین کتاب او، نظریه رئالیستی علم است. وی در ادامه، این فلسفه را در دو مرحله دیگر به نام رئالیسم انتقادی دیالکتیکی و متارئالیسم توسعه داد که این آثار کلیدی شامل «دیالکتیک: نبض آزادی» (۱۹۹۳) و «فلسفه فراواقعیت: خلاقیت، عشق و آزادی» (۲۰۰۲) است. اولی فراتر از سایر اندیشه‌های درباره دیالکتیک حرکت می‌کند تا به یک روایت بسنده از غیاب (منفی) و تغییر برسد؛ در حالی که اثر دوم، معنویت را بیان می‌کند که «منطبق با همه ادیان و بی‌دین‌ها» است و هرچند تا حد زیادی ناشناخته است، اما در زندگی روزمره، پایه‌ای ارزشمند برای توسعه احتمالی جامعه جهانی مبتنی بر عشق فراهم می‌کند که در آن «شکوفایی آزاد هر انسانی، شرط شکوفایی آزاد همه انسان‌هاست» (Hartwig, 2015: 162). حضور بسکار در مؤسسات مطالعات صلح و ورود او به حوزه‌هایی که برای تثبیت صلح تلاش می‌کردند، گویای آن است که وی خود را نماینده سخنی می‌دانسته که می‌خواسته فضای سیاسی جهانی را دگرگون کند.

نظریه رئالیسم انتقادی دیالکتیکی بسکار و مسئله دیگری در روابط بین‌الملل

اساساً مسئله دیگری‌بودگی یا غیریت، مدتی است که به یکی از دغدغه‌های نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل تبدیل شده است (Edkins, 2019: 5). اساساً رشته کلاسیک روابط بین‌الملل به مطالعه اقدامات دولت‌ها در بستر آنارشی می‌پردازد. با این حال از اواسط دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، تغییرات عمیقی را در فهم روابط بین‌الملل شاهد بوده‌ایم. این تغییرات به وضعیتی منتهی شده است که گیوم^۱ آن را پیوند همان/ دیگری^۲ می‌نامد. در این معنا، روابط بین‌الملل را می‌توان به مثابه فرایند مستمر ایجاد

1. Xavier Guillaume

2. identity/alterity nexus

روابط بین «خود و دیگری»، یا حتی بر ساختن تفاوت، یا فرآیندهای مداوم دیگری سازی و تولید دیگری بودگی فهم کرد. گفتمان های دیگری بودگی^۱ با اشاره به بر ساختن «دیگری» در کنار «خود»، اغلب بر روابط بین الملل تأثیر می گذارند (Buitrago & Resende, 2019: 179-180).

دغدغه های اصلی روابط بین الملل، مانند جنگ و صلح بین دولت ها، فرایندها و سازوکارهای جهانی شدن اساساً درباره دیگری است. نظام جهانی حول چارچوب هایی درباره دیگری ساخته شده است: خود متمدن در مقابل دیگری وحشی، خود مذهبی مقابل دیگری بت پرست، خود صنعتی در برابر دیگری توسعه نیافته و کشور خود در مقابل کشورهای رقیب متخاصم. در نتیجه سیاست بین الملل بر اساس دیگری سازی یا غیریت شکل گرفته است. هرگاه «خود» وجود داشته باشد، در مقابل «دیگری» قرار می گیرد. ولی تمایز یا تفاوت بین خود و دیگری نباید منفی یا مخرب باشد. با این حال روشی که نظام بین الملل ما و روابط ما درون آن توسعه می یابد، بر مبنای تصور خاصی از خود و دیگری است. این دوگانگی ها به عنوان مسیری برای درک جایگاه ما در سیستم بین المللی استفاده می شود (Wilson, 2012: 55-57). بر مبنای نظریه بسکار، این دوگانه سازی، مردود است. هستی ها به رغم تمایز یا تفاوت، جدای از هم نیستند، بلکه در یک فرایند رابطه مند و دیالکتیکی قرار دارند.

نظریه پردازان رئالیست، «دیگری» را به مثابه تهدید درک می کنند و معمولاً توصیه هایشان برای «خود»، ماهیت دفاعی دارد. متفکران جهان وطن نیز به رغم اذعان به جهانی شدن روزافزون سیاست جهانی، تصویری از یک جامعه جهانی همگن از نظر فرهنگی را می پذیرند و تنوع یا تفاوت را نادیده می گیرند. این توسعه فرهنگی با پیشرفت تمدن غرب پیوند دارد. محققان محافظه کار و جهان وطن، توسعه فرهنگی را نه به عنوان «تعامل دیالکتیکی جوامع متنوع»، بلکه به معنای گسترش جهانی مدرنیته غربی درباره دولت، اقتصاد بازار، دموکراسی سیاسی و غیره می بینند. نظریه های هژمونیک و غالب به جای امر گفت و گویی و دیالکتیکی، به تولید دانش تعلیمی و قوم گرایانه تمایل دارند. مثلاً به سختی می توان از واکنش های انتقادی به نظریه های غرب محور درباره پایان تاریخ یا

برخورد تمدن‌ها از سوی دیگری‌های غیر غربی شگفت‌زده شد. از این‌رو تعصبات فرهنگی نهفته در نظریهٔ روابط بین‌الملل همچنان مانع عمیقی برای ایجاد نهادهای قوی صلح جهانی است (Tsygankov, 2008: 765). این نظریه‌ها از منظر بسکار، ریشه در فلسفهٔ غیر رئالیستی دارد که موجب طرد و حذف دیگری می‌شود.

رئالیسم انتقادی در قیاس با فلسفه‌های غیر رئالیستی، چه در قالب جریان اصلی (شامل تجربه‌گرایی، نئوپوزیتیویسم، نوکانتی، هرمنوتیک، ساختارگرایی، پساساختارگرایی، از جمله روش‌شناسی قوم‌شناسی^۱ و نظریهٔ گفتمان) و چه غیر جریان اصلی (از نگرش مختلف مارکسیستی گرفته تا نگرش مختلف پست‌مدرنیستی، از جمله نگرش‌هایی که در پی ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید، به‌ویژه فمینیسم، بوم‌شناسی و جنبش صلح ایجاد شده‌اند) از امتیاز بزرگی برخوردار است. امتیاز رئالیسم انتقادی این است که فلسفه‌های غیر رئالیستی صرفاً ساختاری سطحی از یک واقعیت نسبی، از خودبیگانگی‌ها، تضادها، شی‌ءوارگی‌ها و دوگانگی‌ها را بازتاب می‌دهند. رئالیسم انتقادی به دلیل تعهدش به مضمون‌پردازی^۲ صریح دربارهٔ هستی و فهم آن از لایه‌بندی هستی و بسط ایده‌های هستی به صورت فرایندی و پذیرش یک کلیت باز همراه با عاملیت دگرگون‌ساز و همچنین بازاندیشی می‌تواند امکان یک جهان با هستی‌های متفاوت ولی مبتنی بر یک رابطهٔ فرایندی را نشان دهد (Bhaskar, 2012c: x). جریان اصلی و رویکرد انتقادی در روابط بین‌الملل نیز بر مبنای فلسفهٔ پوزیتیویسم و پساپوزیتیویسم دقیقاً متضمن همان اصول غیر رئالیستی در سنت فلسفهٔ غرب است که بر فهم روابط بین‌الملل نیز تأثیر گذاشته است.

رئالیسم انتقادی، هستی/ وجود را به‌مثابهٔ ناین‌همانی (بیشتر از همه، ناین‌همانی بین معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی)، به‌ویژه ساختاریافته و متمایز می‌داند (Bhaskar, 2008b: xi). بسکار می‌گوید: «هستی‌شناسی رئالیستی در مرحلهٔ اول دیالکتیک مسئلهٔ ناین‌همانی یا دیگری (تفاوت) را مطرح می‌کند که در فرایند دیالکتیکی، ما را با مسئلهٔ «نفی» و «غیاب» یا بودن و شدن مواجه می‌سازد. سپس این دیگربودگی/ غیاب، زمینه‌ساز دگرگونی و تغییر کلیت یا ساختار می‌شود» (Schreiber, 2015: 66). فلسفهٔ رئالیسم

انتقادی دیالکتیکی به‌مثابه فلسفه ناین‌همانی یا ثنویت به معنای تمایز (اما در یک رابطه فرایندی) است (Bhaskar, 2012c: 257). ناین‌همانی و دیگری‌بودگی، مفهوم یکسانی هستند (Bhaskar, 2008a: 39). مفهومی که نظریه این‌همانی سوژه-ابژه را مهار می‌سازد، همین دیگری‌بودگی یا ناین‌همانی است (Bhaskar, 1998: 644). اساساً مضمون غالب رئالیسم انتقادی در مرحله اول دیالکتیک بسکار، ناین‌همانی است که به معنای دیگری است (Bhaskar, 2008a: 216).

با گذر از این تفاسیر به طرح این پرسش می‌پردازیم که «نظریه رئالیسم انتقادی دیالکتیکی، چه تأثیری بر فهم «دیگری» در روابط بین‌الملل دارد؟». فلسفه بسکار به دنبال مسئله تغییر به واسطه پذیرش «تفاوت» هستی و فرایند «شدن» برای به چالش کشیدن هرگونه نظم و ساختار سلطه یا دگرگونی وضع موجود برای بهبود شرایط زیست انسانی است. دیگری بر مبنای هستی‌شناسی رئالیستی در قالب تفاوت، ماهیتی مستقل از ذهن می‌یابد و در چارچوب دیالکتیک نفی دچار تغییر می‌شود. بر این اساس تقلیل هستی دیگری به معرفت و تعریف وجود دیگری به شکل امر مثبت یا انکار فرایند نفی در تغییر هستی ممکن نیست؛ زیرا چنین نگرشی متضمن ایدئولوژی محافظه‌کارانه در راستای تثبیت وضع موجود است. در نتیجه نظریه بسکار در فلسفه علم بر مبنای رویکردی بین‌رشته‌ای می‌تواند در روابط بین‌الملل نیز تأثیر قابل توجهی بر فهم «دیگری» داشته باشد.

در ادامه برای تکمیل پرسش قبلی می‌توان با اقتباس از روش استدلال استعلایی بسکار، این سؤال را پرسید که جهان روابط بین‌الملل، چگونه جهانی باید باشد تا فهم متفاوت از «دیگری» در روابط بین‌الملل ممکن شود. پاسخ مختصر این است که جهان روابط بین‌الملل می‌تواند تحولی مورد انتظار هستی‌شناسی رئالیسم انتقادی بیابد؛ یعنی هستی دیگری در روابط بین‌الملل باید رئالیستی، چندلایه و متکثر به شکل ناین‌همانی یا تفاوت و مستقل از ذهن در رابطه دیالکتیکی و بین‌الذهانی نگریسته شود.

هدف ما، بررسی تأثیر رئالیسم انتقادی دیالکتیکی بر فهم «دیگری» در راستای نقد و تغییر وضع موجود و تحقق عمل‌رهای بخشی در روابط بین‌الملل است. فلسفه علم بسکار بر مبنای هستی‌شناسی رئالیستی می‌تواند برای هدف این پژوهش راه‌گشا باشد و

مکانیسم تغییر را نیز باید در منطق دیالکتیک و نقش مستقل دیگری به عنوان عاملیت دگرگون‌ساز یا کارگزار انسانی دانست. اما هستی رئالیستی و مستقل «دیگری» به دلیل مغالطه معرفتی در سنت فلسفه غرب و متعاقباً دیسیپلین روابط بین‌الملل نادیده انگاشته شده است. امر تغییر و تحقق‌رهایی‌بخشی در روابط بین‌الملل مستلزم این است که هستی رئالیستی دیگری به صورت مستقل از معرفت یا سوژکتیویته در نظر گرفته شود تا نقش و تأثیرات علی دیگری در فرایند تغییر محقق شود؛ زیرا از نظر بسکار، هستی‌هایی دارای تأثیرات علی هستند که صرفاً ماهیت رئالیستی داشته باشند. بنابراین بر مبنای هستی‌شناسی ناین‌همانی می‌توان سنت فلسفه غرب و مبانی معرفت‌شناسی روابط بین‌الملل را به دلیل مغالطه معرفتی و انکار هستی‌شناسی عمیق یا متکثر و تک‌ساحتی هستی‌شناختی مورد چالش قرار داد و واقعیت دیگری را از سوژکتیویته غالب در روابط بین‌الملل رها ساخت. سوژه و ابژه از منظر ناین‌همانی، متمایز یا متفاوت هستند که واقعیتی مستقل از هم دارند، ولی از منظر منطق دیالکتیک دارای هستی رابطه‌مند هستند.

تفاوت واقعی بین معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی، ساختار و کارگزار و همچنین عین و ذهن همه بر مبنای ناین‌همانی یا دیگری‌بودگی واقعی در جهان است (Norrie, 2010: 29). از نظر بسکار، دیگربودگی در فلسفه غرب به دلیل تقلیل هستی‌شناسی به معرفت‌شناسی به مثابه محصول معرفت ذهنی و تجربی تعریف می‌شود و واقعیتی مستقل از ذهن ندارد. ولی بر مبنای ناین‌همانی سوژه-ابژه یا تفکیک هستی و معرفت، دیگری صرفاً ابژه شناخت یا برساخته ذهن نیست، بلکه مستقل از ذهن واقعیت دارد. واقعیت «دیگری» مستلزم این است که هستی‌شناسی رئالیستی در بطن فلسفه و روابط بین‌الملل قرار گیرد. هستی، بنیان فلسفه بسکار است و معرفت نمی‌تواند واقعیت هستی یا دیگری را تعین بخشد. معرفت ما به دلیل لایه‌بندی و تکثر هستی، متضمن خطاپذیری و نسبی‌گرایی است؛ یعنی معرفت ما نمی‌تواند بازنمایی دقیق از ماهیت ناین‌همانی دیگری در روابط بین‌الملل باشد. در غیر این صورت، معرفت درباره هستی یا دیگری در فرایند شناخت، جانشین هستی رئالیستی دیگری می‌شود و این امر نیز در نهایت به شیء‌انگاری می‌انجامد.

سوژه/ خود سعی دارد تا ماهیت هستی را نه از واقعیت خودِ هستی، بلکه از طریق مشاهده یا شناخت دربارهٔ هستی استخراج کند. دیگری برساختهٔ ذهن و سوژکتیویته نیست تا آن را به عنوان ابژه شناخت بر اساس اهداف من/ خود مفهوم‌بندی و به معنای تضاد تعریف کند. تفاوت زمانی به معنای تضاد فهم می‌شود که من خودش را در مقابل دیگری به‌مثابهٔ فاعل شناسا و «مرکز» می‌داند که همه‌چیز باید بر محوریت ذهن اندیشندهٔ آن قرار گیرد؛ ولی از منظر رئالیسم انتقادی دیالکتیکی، هیچ مرکز یا محوریته‌ای برای سوژه/ معرفت و ابژه/ هستی (انسانی) در روابط بین‌الملل وجود ندارد. همه‌چیز با تقدم هستی رئالیستی بر مبنای دیالکتیک نفی بین خود و دیگری در فرایند مستمری از حرکت بین بودن و شدن قرار دارد و نباید غایتی و پایانی برای حرکت دیالکتیکی متصور شد. اطلاق مفاهیم عام یا فراروایت و تعاریف یکسان‌ساز و وحدت‌بخش برای انکار تفاوت و حذف دیگری، ممکن نیست.

اساساً مسائلی مانند نااین‌همانی یا دیگری و تفاوت، به‌ویژه در جهان زیست‌کنونی ما، برای جدا شدن از چرخه‌های تکراری خشونت و ناامنی مهم هستند و تعامل یا هم‌زیستی با دیگران در روابط بین‌الملل، مستلزم پذیرش تفاوت است (Buitrago & Resende, 2019: 179). تفاوت و دیگری در فلسفهٔ غرب به دلیل لوگوس‌محوری نهفته در مغالطهٔ معرفتی به حاشیه رانده شده و روابط بین‌الملل به عنوان یک رشتهٔ غربی مبتنی بر همان معرفت‌شناسی فلسفهٔ غرب است. در نتیجه هستی رئالیستی دیگری به معنای تفاوت و نااین‌همانی در روابط بین‌الملل، چه در قالب پوزیتیویسم و چه پساپوزیتیویسم مانند فلسفهٔ غرب به دلیل مغالطهٔ معرفتی و در دورهٔ مدرن به واسطهٔ سوژکتیویتهٔ دکارتی، نادیده انگاشته شده است. نظریه‌های جریان اصلی (پوزیتیویسم)، هستی را به عنوان واقعیت مستقل از ذهن می‌پذیرند، اما به دلیل تقلیل هستی به سطح مشاهده یا معرفت تجربی، قادر به فهم واقعیت چندلایه و متکثر هستی نیستند و به همین دلیل، معرفت دربارهٔ هستی را قطعی و ثابت می‌دانند و ماهیت دیگری را بر مبنای برداشت و مشاهدات سطحی مفهوم‌بندی می‌کنند. معرفت ما، محصول اجتماعی و نسبی است. بنابراین هستی را نمی‌توان بر مبنای ماهیتی ثابت و فراروایت مفهوم‌بندی تعریف کرد. نظریه‌های بازتاب‌گرا (پساپوزیتیویسم) هرچند معرفت را امری نسبی می‌دانند، هستی دیگری را محصول اجتماعی و برساختهٔ ذهن یا معرفت می‌دانند. در نتیجه واقعیت

دیگری نادیده انگاشته شده، حذف می‌شود. بسکار، نسبی‌گرایی معرفت درباره هستی را می‌پذیرد، اما نسبی‌گرایی هستی‌شناسی و هستی به‌مثابه برساخته ذهن یا معرفت سوژه اندیشنده را نمی‌پذیرد. هستی یا دیگری مستقل از ذهن دارای عاملیت برای دگرگون‌سازی یا تغییر است.

حداقل چیزی که رئالیسم انتقادی می‌تواند به روابط بین‌الملل ارائه دهد، «نقد مفروضات نظریه‌های غالب است که مانع از تحقیق عمیق می‌شود و ماهیت رئالیستی پدیده‌ها را پنهان می‌سازد» (Yalvaç, 2014: 130). بخش عمده‌ای از نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل - از جمله تمام نظریه‌های جریان اصلی - در مباحث روابط بین‌الملل به معرفت‌شناسی و روش‌شناسی اولویت می‌دهند، اما فاقد تکرر هستی‌شناختی هستند (Kavalski, 2018: 45-46). تاکنون هستی «دیگری» در روابط بین‌الملل به معرفت تقلیل یافته است، ولی دیگری باید از منظر هستی‌شناسی رئالیستی بسکار نگریسته شود. رئالیسم انتقادی دیالکتیکی، مبانی معرفت‌شناسی و به‌ویژه تصورات غالب درباره «دیگری» را در روابط بین‌الملل به چالش گرفته، روایت متفاوتی ارائه می‌دهد که دیگری را از سلطه معرفت‌شناسی فلسفه غرب رها می‌سازد. موجودیت و ماهیت رئالیستی دیگری در روابط بین‌الملل را نمی‌توان از منظر معرفت‌شناسی و بر مبنای مفاهیم و مقوله‌های ذهنی، دسته‌بندی و مفهوم‌بندی کرد. ترسیم دستورکارها و اولویت‌بندی مسائل و مشکلات در روابط بین‌الملل از نگاه سوژه ذهن‌بنیان یا سوژه‌کتیویته غربی و نظریه‌های جریان اصلی نباید پذیرفته شود.

گسترش تعاملات و درهم‌تنیدگی انسان‌ها در روابط بین‌الملل و لزوم زیست انسانی این است که تفاوت‌ها و دیگری‌ها به عنوان هستی‌های متکثر در یک رابطه دیالکتیکی و بین‌الذهانی قرار گیرند. بر مبنای همین هستی رئالیستی، دیگری می‌تواند تأثیرات علی‌اش را به عنوان عاملیت دگرگون‌ساز در تغییر ساختار و رهایی تحقق بخشد. دیگری در هیچ‌جایی به اندازه روابط بین‌الملل، اهمیت ندارد؛ چون روابط بین‌الملل، چیزی جدای از رابطه خود و دیگری نیست و مرزگذاری بین خود و دیگری به آسانی قابل تصور نیست. در اصل، این مرزگذاری در روابط بین‌الملل توسط سوژه برای انقیاد ابژه یا دیگری است.

تعریف هویت‌ها بر مبنای تضاد دو چیز یا خود و دیگری و در نهایت رفع این تضادها برای رسیدن به وحدت هگلی در جهان پیچیده و متکثر ممکن نیست. نگرش هگلی به معنای این‌همانی یا فرایند شبیه شدن است که نااین‌همانی یا تفاوت را منسوخ می‌سازد و صداهای دیگری را به بهای وحدت سرکوب می‌کند. با استفاده از دیالکتیک نفی و فرایند شدن می‌توان با حفظ تفاوت در مقابل وحدت یا این‌همانی، دیگری را از حذف شدن در روابط بین‌الملل رهایی بخشید. جریان اصلی، روایت خود را با طرد دیگری تثبیت می‌سازد و دیگری را به مثابه نیروی نفی و تغییر نادیده می‌گیرد. روح مطلق یا وحدت این‌همانی هگلی، چاره مسائل دنیای امروز نیست و شرایط کنونی جهان ما نیازمند پذیرش فلسفه «تفاوت» و «شدن» است. خود و دیگری، هستی‌های متضاد و جدای از هم نیستند، بلکه در واقع هستی‌هایی متفاوتی هستند که در رابطه بین‌الذهانی و دیالکتیکی در فرایند شدن و تغییر قرار دارند.

رئالیسم انتقادی دیالکتیکی، بنیان تمام نظام‌های معرفتی در فلسفه غرب به‌ویژه روابط بین‌الملل درباره تعریف دیگری در رابطه با مسائلی مانند مهاجرت، تروریسم، حقوق بشر، مرزها، جنگ، محیط‌زیست، نژاد، جنیست، مذهب و غیره را به چالش می‌کشد. تمام این مفاهیم در جریان اصلی روابط بین‌الملل بر مبنای دوگانگی بین خود و دیگری تعریف شده‌اند و بار منفی و مخرب بر دیگری، نه در معنای تفاوت، بلکه به معنای تضاد و تقابل تحمیل می‌شود. حال آنکه هستی‌ها به صورت متمایز و متفاوت، ولی در رابطه دیالکتیکی تغییر می‌یابند؛ یعنی تعریف ثابت از دیگری قابل پذیرش نیست و واقعیت هستی دیگری در روابط بین‌الملل را نمی‌توان در چارچوب تعاریف سوپزکتیویته به سلطه کشید.

نظریه «رئالیسم انتقادی» معطوف به مسائل اخلاقی، بین‌الذهانی و حقوق بشر است و به جای اینکه آن را به عنوان «تناسب» یا این‌همانی بین «بازنمایی و واقعیت» تصور کنیم، باید بیشتر به عنوان تفاوت، نااین‌همانی یا دیگری و غیریت تعبیر شود (Oliver, 2014: iv). مفهوم «دیگری»، بخشی جدایی‌ناپذیر از شکل‌گیری هویت است. هویت، پدیده‌ای دوجوهی است که هم‌زمان دلالت بر شباهت (این‌همانی) و تفاوت (نااین‌همانی) دارد. تفاوت نیز به معنای بد نیست، یعنی شامل معنای منفی مانند طرد، بیزاری،

دشمنی و غیره نیست (Vukasović, 2018: 2-3). رئالیسم انتقادی دیالکتیکی، هستی‌شناسی نالاین‌همانی یا دیگری را در کانون فرائضیه اجتماعی قرار می‌دهد و پوزیتیویسم و پست‌مدرنیسم را به چالش می‌کشد. بسکار، دیالکتیک را نیز به عنوان «هنر تفکر هم‌زمانی تمایزها و رابطه‌ها» تعریف می‌کند. دلیل اینکه چرا به تفکر دیالکتیکی نیاز داریم این است که واقعیت به شکل دیالکتیکی، از طریق حالت‌های مختلف «وحدت-در-تفاوت»، ساختار می‌یابد که به موجب آن، پدیده‌ها جنبه‌ی این‌همانی و نیز جنبه‌ی نالاین‌همانی یا تفاوت با یکدیگر دارند. چنین هم‌زمانی تفاوت و وحدت ممکن است به طرق مختلف شکل گیرد (Gunnarsson, 2020: 181). تمام هستی‌ها با حفظ تمایز و تفاوت خود، نه به‌صورت جدای از هم و دوگانگی، بلکه درون یک کلیت باز و در یک فرایند رابطه‌مند، درهم‌تنیده و دیالکتیکی به تعامل می‌پردازند.

حضور «دیگری» مانع از آن می‌شود که کاملاً خودم باشم. همه‌چیز «رابطه‌مند» است و رابطه‌مندی نیز همواره در حال تغییر است. نه‌تنها رابطه‌مندی، بلکه دیگری بودن نیز پیوسته در حال تغییر است (Dean, 2004: 152-162). همین امر سبب می‌شود تا هستی از تعریف و مفهوم‌بندی مطلق‌گريزان باشد و ما نیز فقط می‌توانیم فهم نسبی و متفاوت از دیگری داشته باشیم. یکی از اهداف بسکار، ارائه‌ی نظریه‌ای در فلسفه علم به‌ویژه فلسفه علوم اجتماعی برای فهم پیچیدگی و رویدادهای متفاوت است. در این راستا، بسکار هستی‌شناسی جدیدی را در فلسفه، همراه با رویکرد انتقادی و مفهوم‌بندی جدید از دیالکتیک مطرح می‌سازد. رئالیسم در نظریه‌ی بسکار، هستی را واقعیتی مستقل از معرفت در معنای نالاین‌همانی در نظر می‌گیرد. مفهوم انتقادی نیز به نسبی بودن معرفت ما از این هستی متکثر اشاره دارد و سرانجام دیالکتیک، هستی را در یک فرایند نفی بین بودن/حضور و شدن/غیاب یا وجود و ناوجود، متضمن تغییر می‌داند. دیگری به عنوان تفاوت و تکثر در مقابل تضاد و وحدت است و به دور از یکسان‌سازی انسان‌ها در یک ساختار یا کلیت اجتماعی «باز»، هستی‌های انسانی را در یک رابطه‌ی دیالکتیکی و بین‌الذهانی در نظر می‌گیرد تا به دور از سلطه‌ی سوژکتیو به تعامل بپردازند. اساساً در رئالیسم انتقادی دیالکتیکی، هستی‌شناسی نالاین‌همانی و رئالیستی، مسئله «تفاوت» و دیالکتیک نیز مسئله

«شدن» را مطرح می‌کند و می‌توان از این دو اصطلاح با عنوان فلسفه «تفاوت» و «شدن» نام برد و این دو مفهوم، مبنای فهم متفاوت از دیگری را شکل می‌دهند.

ادامه پرسش قبلی که قرار بود در اینجا به تفصیل پاسخ دهیم این است که «نظریه رئالیسم انتقادی دیالکتیکی، چگونه «دیگری» را به صورت متفاوت تحلیل می‌کند؟» بسکار، هستی را به مثابه دیگری یا ناین‌همانی می‌داند و برای اینکه نقش دیگری در تغییر ساختار و اهداف رهایی‌بخشی تحقق یابد، باید واقعیتی مستقل از ذهن شناخته شود. دیگری در فلسفه غرب و نیز روابط بین‌الملل به دلیل مغالطه معرفتی، طرد و حذف شده است. بسکار با تفکیک بین هستی و معرفت و ناین‌همانی سوژه-ابژه تلاش دارد تا واقعیت مستقل دیگری را از سلطه معرفت‌شناسی و سوژکتیویته در فلسفه غرب رها سازد. رئالیسم انتقادی به عنوان موج اول فلسفه بسکار با نقد مغالطه معرفتی و این‌همانی، مسئله ناین‌همانی را مطرح می‌کند و از این طریق، مسئله هستی‌شناسی رئالیستی را به منظور تحقق هستی مستقل دیگری احیا می‌سازد. در نتیجه معرفت یا سوژه نمی‌تواند برداشت خود را جانشین ابژه یا هستی واقعی قرار دهد و به دیگری تعین ببخشد. هرچند بسکار، هستی را مستقل از معرفت می‌داند، هستی را ماهیت ثابتی نمی‌داند؛ زیرا چنین نگرشی به تک‌ساحتی هستی‌شناختی یا تثبیت هستی به عنوان امری مثبت و متعاقباً به ایستایی وضع موجود و نفی رهایی و دگرگونی منجر می‌شود.

بسکار جدای از اینکه هستی را به معنای تفاوت و واقعیتی مستقل از ذهن می‌بیند، همچنین هستی را در فرایند شدن ماهیت ثابت و ایستای خود از دست می‌دهد تا روایت یا مفاهیم عام بر آن تحمیل نشود. از همین‌جا موج دوم فلسفه بسکار با ادغام دیالکتیک در رئالیسم انتقادی آغاز می‌شود و تک‌ساحتی هستی‌شناختی را در تثبیت وجود و انکار نaoوجود مورد نقد قرار می‌دهد. در اصل، بسکار با رئالیسم انتقادی دیالکتیکی (موج دوم)، هستی یا دیگری را در چارچوب دیالکتیک در یک فرایند نفی بین بودن و شدن قرار می‌دهد تا ایستایی هستی و تحمیل تعاریف و روایت‌های کلان را منتفی سازد.

همین شدن یا صیوروت هستی است که سبب می‌شود ما همواره فهم و مشاهده متفاوتی از دیگری داشته باشیم. چیزی که باعث فهم متفاوت از دیگری می‌شود، تفاوت هستی‌ها نیست، بلکه تغییر در هستی خود و دیگری در فرایند شدن است. دیالکتیک

بسکار، فرایند باز و بی‌پایانی است که دیگری‌بودگی هستی را در معنای تفاوت و شدن تداوم می‌بخشد و آن را از این‌همانی و هویت‌اندیشی سوپژکتیویته رها می‌سازد. در نتیجه بسکار با مطرح کردن غیاب یا ناوجود در مقابل وجود یا حضور تلاش دارد تا با گذار از بودن به شدن، همواره تفاوت را در ماهیت هستی‌ها حفظ کند. هیچ هستی‌ای نمی‌تواند پایه‌ای ثابتی برای تعاریف هویت‌های آن باشد و این تغییر مداوم، مرجعیت ذهن یا سوپژکتیویته برای تعریف هستی را رد می‌کند و واقعیت هستی را از نو احیا می‌سازد تا هستی به معرفت تقلیل نیابد.

نتیجه‌گیری

بسکار به دنبال ارائه یک نظام فلسفی برای فهم و تبیین رویدادهای متنوع و درهم‌تنیده در جهان طبیعی و به‌ویژه جهان برساخته اجتماعی و همچنین مفهوم‌بندی تغییر است. وی فلسفه علم رئالیسم انتقادی را به عنوان راه میانه‌ای در فلسفه علم بین رویکرد پوزیتیویسم و پساپوزیتیویسم مطرح می‌سازد و فلسفه بسکار بعدها در قالب رئالیسم انتقادی دیالکتیکی تکوین می‌یابد. ما نیز تلاش داریم تا فلسفه علم بسکار را به عنوان رویکرد میان‌رشته‌ای در روابط بین‌الملل برای فهم پدیده‌های بین‌المللی به‌ویژه مسئله «دیگری» به کار بندیم. نظریه‌های جریان اصلی در روابط بین‌الملل با تأکید بر علم‌گرایی و روش علمی در قالب پوزیتیویسم، نظریه‌های رقیب مبتنی بر پساپوزیتیویسم را به دلیل رهیافت هنجاری و صرفاً انتقادی با برچسب غیر علمی بودن محکوم می‌کنند و هرگونه انتقادی علیه مبانی فلسفی خود را بی‌اعتبار می‌سازند.

برای مقابله با چنین نگرشی و رفع نواقص هر دو رویکرد، رئالیسم انتقادی دیالکتیکی با تلفیق هستی‌شناسی رئالیستی، معرفت‌شناسی برساخت‌گرایانه و مفهوم‌بندی مجدد دیالکتیک می‌تواند به‌مثابه راه میانه‌ای بین پوزیتیویسم و پساپوزیتیویسم در فلسفه علم و به‌ویژه فلسفه علوم اجتماعی و روابط بین‌الملل راه‌گشا و سودمند باشد. روابط بین‌الملل متشکل از پدیده‌های اجتماعی چندلایه یا هستی‌های انسانی متفاوت و متکثر است و این هستی‌های به صورت «خود» و «دیگری» مفهوم‌بندی می‌شوند. در فرایند شناخت، معرفت سوژه، جانشین ابژه یا هستی رئالیستی دیگری می‌شود و این امر به مغالطه معرفتی و شیء‌انگاری ماهیت دیگری می‌انجامد؛ یعنی معرفت سوژه در قالب

معرفت تجربی یا ذهنی به هستی دیگری تعین و موجودیت می‌بخشد و هستی رئالیستی دیگری از نگاه سوژه اندیشنده یا سوپرکتیویته دکارتی طرد می‌شود.

نظریه‌های موجود در روابط بین‌الملل متأثر از سنت فلسفه غرب اساساً دیگری را به معرفت تقلیل می‌دهند و واقعیت نااین‌همانی یا متکثر آن را نادیده می‌گیرند. حال آنکه نه هستی (دیگری) و نه معرفت ثابت نیستند، بلکه در چارچوب دیالکتیک نفی و فرایند شدن قرار دارند و ما همواره شاهد تغییر دیگری‌ها و معرفت‌مان در قالب فهم‌های متفاوتی از دیگری هستیم. در جهان متکثر کنونی، تعریف دیگری به‌مثابه تضاد یا رسیدن به یک وحدت وجودی در قالب یکسان‌سازی ممکن نیست و به ایستایی در ماهیت هستی و سلطه سوپرکتیویته در روابط بین‌الملل یا حفظ وضع موجود در راستای منافع سوژه سلطه‌جو یا تمامیت‌خواه می‌انجامد.

رئالیسم انتقادی دیالکتیکی چارچوب مناسبی را برای فهم دیگری در روابط بین‌الملل ارائه می‌دهد. روابط بین‌الملل، محیطی بسیار پویا و پیچیده است و از نظر رئالیسم انتقادی دیالکتیکی، این پدیده‌ها به شکل درهم‌تنیده از تفاوت‌ها، واقعیت‌های چندلایه و هستی‌های رئالیستی متکثر تشکیل شده است. این پدیده‌ها و هستی‌های انسانی به‌رغم تفاوت، جدای از هم نیستند، بلکه در یک رابطه بین‌الذهانی و دیالکتیکی برهم‌کنش دارند. بسکار، تفاوت و واقعیت دیگری را با جدایی هستی از معرفت احیا نموده، متعاقباً هستی یا دیگری را با قرار دادن در قالب دیالکتیک نفی و فرایند شدن متضمن تغییر دانسته، از ایستایی رها می‌سازد.

نظریه رئالیسم انتقادی دیالکتیکی را به دلیل تأکید بر هستی‌شناسی تکثر و مسئله تغییر می‌توان به‌عنوان فلسفه «تفاوت» و «شدن» تعبیر نمود و فهم دیگری در روابط بین‌الملل مستلزم نگرش بر مبنای چنین نظریه‌ای در فلسفه علم است. فلسفه تفاوت و شدن در قالب هستی‌شناسی رئالیستی و دیالکتیک، بنیان تمام سنت‌های غالب درباره مفهوم‌بندی بین خود و دیگری و سایر مفاهیم در روابط بین‌الملل را درهم می‌شکند و دیگربودگی یا نااین‌همانی را در تعریف هستی احیا می‌کند. نااین‌همانی موجب رهایی دیگری از سلطه معرفت می‌شود و دیالکتیک نیز با فرایند نفی بین حضور/ غیاب یا وجود/ ناوجود، هستی را از ایستایی می‌رهاند. این امر به فهم متفاوتی از دیگری می‌انجامد و نباید هیچ معرفت و ماهیت ثابتی بر هستی یا دیگری تصور نمود. هستی

برساخته ذهن نیست، بلکه معرفت ما، محصول اجتماعی است و به دلیل لایه‌بندی بودن واقعیت، شناخت ما از هستی نسبی است و هرچند معرفت بسته به شرایط زمانی و مکانی تغییر می‌کند، تغییر هستی بدون معرفت ما در یک فرایند شدن دچار تغییر می‌شود. رئالیسم انتقادی دیالکتیکی، «تفاوت» را رئالیستی و مستقل از ذهن می‌داند و «شدن» را بر مبنای دیالکتیک به مثابه سازوکار تغییر می‌داند.



منابع

- بلیکی، نورمن (۱۳۹۶) طراحی پژوهش‌های اجتماعی، ترجمه حسن چاوشیان، چاپ یازدهم، تهران، نشرنی.
- حقیقت، سید صادق (۱۳۸۷) روش‌شناسی علوم سیاسی، چاپ دوم، قم، سازمان انتشارات دانشگاه مفید.
- دهقانی فیروزآبادی، سید جلال (۱۳۹۴) نظریه‌ها و فرانظریه‌ها در روابط بین‌الملل، تهران، مخاطب.
- سارتر، ژان پل (۱۳۸۹) هستی و نیستی: پدیده‌شناسی عالم هستی، ترجمه عنایت‌الله شکیباپور، تهران، دنیای کتاب.
- سیدامامی، کاووس (۱۳۸۷) پژوهش در علوم سیاسی، چاپ دوم، تهران، دانشگاه امام صادق^(ع).
- چرنوف، فرد (۱۳۸۸) نظریه و زیرنظریه در روابط بین‌الملل: مفاهیم و تفسیرهای متعارض، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشرنی.
- لی‌سنس، آنتونی (۱۴۰۱) نظریه انتقادی رابرت کاکس: فراری یا پیشوای خلوت‌نشین؟، ترجمه حسین سلیمی و رامز محمودی، تهران، ابرار معاصر.
- لویناس، امانوئل (۱۳۹۹) زمان و دیگری، ترجمه سمیرا رشیدپور، تهران، نشرنی.
- مشیرزاده، حمیرا و حیدرعلی مسعودی (۱۳۹۶) «تکوین دیگری در میان دانش‌پژوهان روابط بین‌الملل در ایران»، فصلنامه سیاست جهانی، دوره ششم، شماره دوم، صص ۷-۳۱.
- ونت، الکساندر (۱۳۸۶) نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده، چاپ دوم، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- هایدگر، مارتین (۱۳۸۶) هستی و زمان، ترجمه سیاوش جمادی، تهران، ققنوس.
- هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش (۱۳۹۹) پدیدارشناسی روح، ترجمه محمدمهدی اردبیلی، سید مسعود حسینی، تهران، نشرنی.
- هوسرل، ادوموند (۱۳۸۱) تأملات دکارتی: مقدمه‌ای بر پدیده‌شناسی، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران، نشرنی.

- Archer, Margaret; Bhaskar, Roy; Collier, Andrew; Lawson, Tony and Norrie, Alan, (Eds) (1998) Critical Realism: Essential Readings. New York: Routledge.
- Ash, Steve (2022). Explaining Morality: Critical Realism and Moral Questions, New York: Routledge.
- Bagley, Christopher; Sawyerr, Alice & Abubaker, Mahmoud (2016) "Dialectical Critical Realism: Grounded Values and Reflexivity in Social Science Research", Advances in Applied Sociology, Vol.6, No.12, pp.400-419.
- Bhaskar, Roy (1998) "Dialectical Critical Realism and Ethics", in Margaret Arche, Roy Bhaska, Andrew Collier, Tony Lawson and Alan Norrie, eds., Critical Realism: Essential Readings. New York: Routledge.
- (2000) From East to West: Odyssey of a Soul. London, Routledge.
- (2008a) Dialectic: The Puls of Freedom. New York, Routledge.
- Bhaskar, Roy (2008b) A Realist Theory of Science. New York, Routledge.
- (2009). Scientific Realism and Human Emancipation, New York, routledge.

- (2010a) "Contexts of Interdisciplinarity: Interdisciplinarity and Climate Change", in Roy Bhaskar, Cheryl Frank, Karl Georg Høyer, Petter Næss and Jenneth Parker, eds., *Interdisciplinarity and Climate Change: Transforming Knowledge and Practice for Our Global Future* New York, Routledge.
- (2010b) *Plato etc.: Problems of Philosophy and Their Resolution*, New York, Routledge.
- (2012a) *Philosophy of Meta-reality: creativity, love, and freedom*. New York, Routledge.
- (2012b) *Reflections on MetaReality: Transcendence, Emancipation and Everyday Life*. New York, Routledge.
- (2012c) *From Science to Emancipation: Alienation and the Actuality of Enlightenment*, New York, Routledge.
- (2016) *Enlightened Common Sense: The Philosophy of Critical Realism*. New York, Routledge.
- Bhaskar, Roy; Danermark, Berth and Price, Leigh (2018) *Interdisciplinarity and Wellbeing: A Critical Realist General Theory of Interdisciplinarity*, New York, Routledge.
- Buitrago, Sybille Reinke de and Resende, Erica (2019) "The Politics of Otherness: Illustrating the Identity/Alterity Nexus and Othering in IR", in Jenny Edkins, ed., *Handbook of Critical International Relations*, New York, Routledge.
- Brown, Andrew; Slater, Gary and Spencer, David A. (2002) "Driven to Abstraction? Critical Realism and the Search for the 'Inner Connection' of Social Phenomena", *Cambridge Journal of Economics*, Vol.26, No.6, pp.773-788.
- Callinicos, Alex (2008) "Critical Realism and Beyond: Roy Bhaskar's Dialectic", in Jacques Bidet and Stathis Kouvelakis, eds., in *Critical Companion to Contemporary Marxism (Volume 16)*, Netherlands, Brill Publishers.
- Danermark, Berth; Ekström, Mats; Jakobsen, Liselotte and Karlsson, Jan Ch. (2002) *Explaining Society: Critical Realism in the Social Sciences*, London, Routledge.
- Dean, Kathryn (2004) "Laclau and Mouffe and the Discursive Turn: The Gains and the Losses", in Jonathan Joseph, John Michael Roberts, eds., *Realism Discourse and Deconstruction*, USA and Canada, Routledge.
- Edkins, Jenny (2019) *Handbook of Critical International Relations*. New York: Routledge.
- Fluck, Matthew (2010) "Truth, Values and the Value of Truth in Critical International Relations Theory", *Millennium: Journal of International Studies*, Volume.39, Issue.2, pp.259-278,
- Gerrits, Lasse M. & Verweij, Stefan (2013) "Critical Realism as a Meta-Framework for Understanding the Relationships between Complexity and Qualitative Comparative Analysis", *Journal of Critical Realism*, 12 (2), pp.166-182.
- Gorski, Philip S. (2013) "What is Critical Realism? And Why Should You Care?", *Contemporary Sociology: A Journal of Reviews*, Vol.42, No.5, pp.658-670.

- Gunnarsson, Lena (2020) "Why We Keep Separating the Inseparable: Dialecticising Intersectionality", in Michiel van Ingen, Steph Grohmann and Lena Gunnarsson, eds., *Critical Realism, Feminism, and Gender: A Reader*. New York, Routledge.
- Hall, Rodney B (2001) "Applying the "Self/Other" Nexus in International Relations", *International Studies Review*, Volume.3, Issue.1, pp.101-111.
- Hartwig, Mervyn (2015). "Roy Bhaskar (1944–2014)", *the Economic and Labour Relations Review*, Volume.26, Issue.1, pp.162–163.
- Heskeht, Anthony and Fleetwood, Steve (2006) "Beyond Measuring the Human Resources Management–Organizational Performance Link: Applying Critical Realist Meta-Theory", *Organization*, Vol.13, Issue.5, pp.677-699.
- Høyer, Karl Georg (2010) "Technological Idealism: the Case of the Thorium Fuel Cycle", in Roy Bhaskar, Cheryl Frank, Karl Georg Høyer, Petter Næss and Jenneth Parker, eds., *Interdisciplinarity and Climate Change: Transforming Knowledge and Practice for our Global Future*. New York, Routledge.
- Judd, Donald (2003) *Critical Realism and Composition Theory*, London: Routledge.
- Kavalski, Emilian (2018) *the Guanxi of Relational International Theory*, New York, Routledge.
- Koopmans, Erica and Schiller, Catharine *Understanding Causation in Healthcare: An Introduction to Critical Realism, Qualitative Health Research*, Volume 32, Issue 8-9, pp.1207-1214.
- López, José (2003) "Critical Realism: The Difference it makes, in Theory", in by Justin Cruickshank, ed., *Critical Realism: the Difference it Makes*, New York, Routledge.
- Luongo, Ben (2020) *Critical realism in international relations*, in *Handbook of Critical International Relations*. Edited by Steven C. Roach, USA and UK: Edward Elgar Publishing.
- Lupovici, Amir (2013) "Me and the Other in International Relations: An Alternative Pluralist International Relations", *International Studies Perspectives*, Vol.14, No.3, pp.235-254.
- MacLennan, Gary and Thomas, Peter (2003) "Cultural Studies: Towards a Realist Intervention", in Justin Cruickshank, ed., *Critical Realism: the Difference it makes*, New York, Routledge.
- Menon, Tarun (2015) "Roy Bhaskar", *Social Scientist*, Vol.43, No.1/2, pp. 83-86.
- Nellhaus, Tobin (2010) *Theatre, Communication, Critical Realism*, New York, Palgrave Macmillan.
- Neumann, Iver (1995) *Collective Identity Formation: Self and Other in International Relations*, Italy, European University Institute.
- Nicholson, John D; Brennan, Ross and Gerald Midgley (2014) "Gaining access to agency and structure in industrial marketing theory: A critical pluralist approach", *Marketing Theory*, Vol.14, Issue.4, pp.1-22.
- (2010) *Dialectic and Difference: Dialectical Critical Realism and the Grounds of Justice*, New York, Routledge.

- (2024) "Dialectical Critical Realism, Complexity and the Psychology of Blame", *Journal for the Theory of Social Behaviour*, pp.1–18.
- Nordin, Astrid H. M. and Smith, Graham M. (2019) *Relating self and other in Chinese and Western thought*, Cambridge Review of International Affairs, Vol. 0, No. 0, 1–18.
- Nunez, Iskra (2012) *Critical Realist Activity Theory*, a Thesis Submitted for the Degree of Doctor of Philosophy (Doctoral Thesis), University of London Institute of Education, United Kingdom.
- (2023) "On Integral Theory: an Exercise in Dialectical Critical Realism", *Journal of Critical Realism*, Vol.22, N0.3, pp.431–444.
- Odysseos, Louiza (2007) *the Subject of Coexistence: Otherness in International Relations*. United States of America: University of Minnesota Press.
- Oliver, Alexandra (2014) *Critical Realism in Contemporary Art* (Doctoral Thesis), Dietrich School of Arts and Science: University of Pittsburgh, USA.
- Pârvulescu, Radu Andrei (2020) "Roy Bhaskar's Core Critical Realism and the Philosophy of Nancy Cartwright: Common Ground", *Science Letter*, 15 march.
- Patomaki, Heikki (2002) *After International Relations: Critical realism and the (re)construction of world politics*, New York, Routledge.
- Prandini, Riccardo (2011) "Transcendental Realism and Critical Naturalism in Roy Bhaskar: the Return of Ontology in Scientific Social Research", in Andrea M. Maccarini, Emmanuele Morandi and Riccardo Prandini, eds., *Sociological realism*. New York: Routledge.
- Rumelili, Bahar (2007) *Constructing Regional Community and Order in Europe and Southeast Asia*, New York, Palgrave Macmillan.
- Sawyer, Alice Akoshia Ayikaaley and Bagley, Christopher Adam (2017) *Equality and Ethnic Identities*. Rotterdam: Sense Publishers.
- Scambler, Graham and Scambler, Sasha (2015) "Theorizing Health Inequalities: The Untapped Potential of Dialectical Critical Realism", *Social Theory & Health*, Vol.13, Issue.3/4, pp.340–354.
- Scauso, Marcos S. (2021). *Intersectional Decoloniality Reimagining International Relations and the Problem of Difference*, New York, Routledge.
- Schreiber, D. A. (2015) *Joined-up Knowledge for a Joined-up World: Critical Realism, Philosophy of Meta-reality and the Emancipation in/of Anthropological Spirituality, an Exploration of Confluence* (Dissertation), University of South Africa, Pretoria.
- Scott, David and Bhaskar, Roy (2015) *Roy Bhaskar: A Theory of Education*. New York: Springer.
- Shih, Chih-yu; Huang, Chiung-chiu; Yeophantong, Pichamon; Bunskoek, Raoul; Ikeda, Josuke; Hwang, Yih-Jye; Wang, Hung-jen; Chang, Chih-yun and Chen, Ching-chang, (2019) *China and International Theory: The Balance of Relationships*, New York, Routledge.
- Skinner, Quentin (2002) *Visions of Politics: Regarding Method* (Volume 1): Cambridge: Cambridge University Press.

- Tsygankov, Andrei p. (2008) "Self and Other in International Relations Theory: Learning from Russian Civilizational Debates", *International Studies Review*, Volume.10, Issue.4, pp.762-775.
- Vandenberghe, Frederic (2014) *what's Critical about Critical Realism: essays in Reconstructive Social Theory*. New York: Routledge.
- (2015) "In memoriam Roy Bhaskar (1944–2014)", *European Journal of Social Theory*, 18(1), pp.112–114.
- Vukasović, Dejana (2018) "European Union and otherness: The case of Balkans", *Sprawy Narodowościowe*, 50(1-2).
- Wilson, Stacey-Ann (2012) "Reconstructing the Other in Post-Colonial International Relations: A Look at South-South Cooperation and Indigenous Globalism", in Sybille Reinke de Buitrago, ed., *portraying the other in International Relations*. UK: Cambridge Scholars Publishing.
- Yalvaç, Faruk (2014) "Approaches to Turkish Foreign Policy: A Critical Realist Analysis", *Turkish Studies*, Vol.15, No.1, pp.117-138.
- Zhang, Tong (2023) "Critical Realism: A Critical Evaluation", *Social Epistemology*, Vol.37, No.1, pp.15-29.

